

یادنامه هشتمین سالگرد
شهادت حضرت سار

با آثاری از: سارا شریعتی، مسعود پدرام، محمد رضایی، مهدی فخرزاده، حسین موسوی، ابوطالب آدینه‌وند، کمال رضوی.

به نام جان جهان، فعال و ناظر یکانه

یادنامه‌ی هشتمین سالگرد شهادت هدی صابر

خرداد ۱۳۹۸

فهرست مطالب

- هدی صابر: رد تئوری بقا و کشف ملکوت جامعه (سارا شریعتی) ۱
- سیاست در اندیشه و عمل هدی صابر (مسعود پدram) ۱۱
- هدی ما و هدی آنها (محمد رضایی) ۱۷
- منش انضمامی (مهدی فخرزاده) ۲۲
- تاریخ متحرک یا تاریخ چندعنصری ۲۳
- منش در ادبیات صابر ۲۵
- منش نامحصور ۲۶
- امید در منظرگاه الهیاتی هدی صابر: راهبری امید به کنش (ابوطالب آدینه وند) ۳۰
- امید در تجربه زیسته ۳۲
- اعتماد به وعده؛ برپایی ارتباط دوسویه ۳۴
- آقا هدی و «استراتژی مداخله» در امر عمومی (حسین موسوی) ۳۷
- سیاست همچون بنیان خودسازی ۳۸
- سیاست همچون نقادی قدرت ۳۹
- سیاست همچون حوزه‌ی شهروندی ۳۹
- سیاست همچون دیگری ۴۰
- استراتژیست مداخله‌گر ۴۱
- عشق، عنصر گمشده، حلقه‌ی مفقوده (کمال رضوی) ۴۳
- عشق: قائم‌به‌ذات، ازلی، دینامیک و منظربخش ۴۵
- عشق، علیه عقلانیت ابزاری ۴۶
- بازسازی عشق خودبنیاد، مکمل احیای منش ۴۷
- انتشار دفتر ششم و پایانی از «باب بگشا» ۵۰
- انتشار دفتر «نهضت ملی شدن نفت» از «هشت‌فراز، هزار نیاز» ۵۲

هدی صابر: رد تئوری بقا و کشف ملکوت جامعه

سارا شریعتی^۱

یکی از پرسش‌های من در شب هفت هدی صابر این بود: هدی صابر چرا به سیستان و بلوچستان رفت؟ به نظرم می‌رسید که این سفر، جدا از جزئیات تاریخی و زندگی‌نامه‌ای، وجهی نمادین نیز دارد. یک مبارز سیاسی، فعال در یک تشکیلات، یک روشنفکر، یک چهره‌ی فکری که در حسینیه ارشاد رده‌های منظم تاریخ سیاسی ایران معاصر را برگزار می‌کند، همه را رها می‌کند و به سیستان بلوچستان می‌رود، در میان زنان سوزن دوز و مردان کار، به فعالیت اجتماعی مشغول می‌شود. رعایت نظم یاد می‌دهد، احترام به حقوق یکدیگر، می‌خواهد کارآفرینی کند، خانه‌سازی کند، مدرسه‌ها را تجهیز کند. این انتخاب را چگونه می‌توان تحلیل کرد؟ به نظر می‌رسد، پرده‌ی آخر و پنج سال آخر زندگی هدی صابر را می‌توان به‌عنوان یک نمونه‌ی معرف، یک نشانه از تحولی گرفت که در متن جامعه و همچنین در میان جریان‌ات فکری و سیاسی ما به وجود آمد. پرده‌ی آخری که با رویکرد پیشگام محور، نخبه‌گرا، دولت‌محور و ... متمایز می‌شود. سمت‌وسویی برابری طلبانه می‌یابد و تغییرات عمیق و پایدار را از پایه به بالا سامان می‌دهد.

۱. متن پیراسته سخنرانی در هفتمین سالگرد شهادت هدی صابر - ۲۰ خرداد ۱۳۹۷

در این بحث می‌خواهم بر این پرده‌ی آخر تمرکز کنم و به انتخاب جامعه و مردم، وجهی نمادین دهم. آن را یک نمونه‌ی معرف و یک نمونه آرمانی قلمداد کنم و از ظهور یک تیپ جدید اجتماعی سخن بگویم که در نقد فعالیت‌های پیشین به وجود آمد و هدی صابر، نماینده، نظریه‌پرداز و الگوی عملی آن بود. با این وصف، موضوع بحثم ظهور یک تیپ اجتماعی جدید است که می‌توان از آن تحت عنوان اکتیویست یا «فعال مدنی یا اجتماعی» نام برد. چهره‌ای که نه تنها در ایران، که در خاورمیانه نیز از دهه هشتاد و نود میلادی همزمان با ظهور سازمان‌های غیردولتی ظهور پیدا کرد. در جوامع سنتی که یا دولت نقش تعیین‌کننده داشت یا خانواده و پیوندهای خویشاوندی، به نوع جدیدی از مشارکت مردمی امکان بروز و ظهور دادند و به این ترتیب به تعبیر آصف بیات، امکان آن را فراهم کرد تا «آدم‌های معمولی» به کنش‌گران تغییر و تحول اجتماعی بدل شوند. فرض بحث این است که این چهره‌ی جدید، با نقد دو چهره‌ی مسلط فضای سیاسی و مبارزاتی ما به وجود آمد که عبارت بودند از: انقلابی مبارز و روشنفکر متعهد و محصول دوره‌ی رشد و بلوغ جامعه‌ای که می‌خواهد سرنوشت خود را به دست بگیرد.

بیش از چهل سال پیش، شریعتی در متنی که بعدها به‌عنوان قصه حسن و محبوبه شناخته شد، از ظهور تیپ جدید اجتماعی‌ای نام برد که تا پیش از آن بی‌سابقه بود. تپیی که تجسم ارزش‌هایی چون نوع‌دوستی، دگرخواهی و آرمان‌گرایی بود. حسن آلا‌دپوش و محبوبه متحدین شاگردان شریعتی، منبع اولیه‌ی الهام وی در بر ساخت این تیپ جدید اجتماعی بودند و شاهد همه‌ی ارزش‌هایی که او از آن‌ها سخن می‌گفت. اما در کار شریعتی، این دو تن وجهی آرمانی یافتند و به‌عنوان یک ایدئال تیپ، یک نمونه‌ی آرمانی بر ساخت شدند، نمونه‌ای که امروز ما می‌توانیم از آن به‌عنوان مبارز سیاسی یا انقلابی مبارز نام ببریم. تعریف این تیپ اجتماعی ضروری است چراکه امروز از آن دور شده‌ایم. برخی حتی از پایان یا لااقل افول آن سخن گفته‌اند. امروز هم در عرصه‌ی جهانی و هم در زمینه‌ی

مشخص اجتماعی ما، عصر پایان میلیتاریسم انقلابی است. کنش سیاسی صورت‌های متکثر دیگری به خود گرفته است و می‌توان گفت که مثلاً چهره‌ی «رأی‌دهنده» بر چهره‌ی «مبارز» و چهره‌ی «سیاستمدار» بر چهره‌ی «انقلابی» غلبه پیدا کرده است و اگر تیپ مبارز انقلابی از بین نرفته، اما دست‌کم دیگر از موقعیت هژمونیک برخوردار نیست.

انقلابیون مبارز چه کسانی بودند؟ انقلابیون مبارز یا به تعبیر بهروز، شورشیان آرمان‌خواه، در اواخر دهه چهل و آغاز دهه پنجاه، ظهور کردند. در زمانی که خفقان سیاسی راه دیگری جز به دست گرفتن سلاح و براندازی سیاسی باقی نگذاشته بود و به گفته مهندس بازرگان، آخرین نسلی که با زبان قانون سخن می‌گفتند نیز از صحنه به در شده بودند. مبارزان انقلابی بر اساس اصل حرفه‌ای بودن مبارزه، خانواده و شغل و کار را رها و زندگی خود را وقف مبارزه با نظم سیاسی موجود کرده بودند.

ظهور این چهره، به گفته‌ی امیر پرویز پویان، در رد تئوری بقا بود. اثری که توسط پویان در سال ۱۳۴۹ نگاشته شد: ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا. از نظر وی، هر خط مشی‌ای که هدفش صرفاً بقا باشد و به خصلت رشد‌یابنده بقا توجه نداشته باشد، مشی‌ای تسلیم طلبانه و اپورتونیستی است. خط مشی‌ای که بر این اصل مبتنی است: تعرض نکنیم تا باقی بمانیم. درحالی‌که باید پرسید: برای چه باید باقی ماند؟ پویان با رد تئوری بقا از ضرورت مبارزه مسلحانه نام برد و از مبارزه مسلحانه و اصل «برای اینکه باقی بمانیم، باید تعرض کنیم»، دفاع می‌کند. رد تئوری بقا، در واقع مبنای شکل‌گیری تئوری پیشگام بود. پیشگامی که با مجاهدت و با فدا کردن زندگی خود برای مردم، جو رعب و وحشت عمومی را می‌شکند و هیبت رژیم را خدشه‌دار می‌سازد.

پیشگامان سیاسی-نظامی، انقلابیون مبارز، قدرت سیاسی و تغییر آن را هدف مبارزه خود قرار دادند. تضاد اصلی‌شان را استبداد سیاسی یا استثمار طبقاتی شناسایی کردند و مشی خود را براندازی. آن‌ها مبارزه‌ای قهرآمیز و مسلحانه را در

دستور داشتند. مخاطب‌شان، قدرت سیاسی و میدان و محدوده‌ی فعالیت‌شان، حزب و سازمان و تشکل‌هایی بود که به آن تعلق داشتند. سیاسی بودند اما نه در معنای قدرت سیاسی و نه با هدف کسب آن. سیاست آن‌ها سیاستمدار نبود، بلکه نوعی سیاست اخلاقی مبتنی بر ارزش‌هایی چون فدا، ایثار، جان‌فشانی برای خلق، برای مردم، برای محرومان، و این مشی را «تنها ره‌رهایی» می‌دانستند. شریعتی، از این‌رو در قصه‌ی حسن و محبوبه، در عین حال که مشی معلم را از شاگردانش متفاوت می‌خواند اما این چهره‌های انقلابی مبارز را «شاهد» و تجسم آرمان‌ها و مدعیات فکری وی می‌داند. معلم می‌گفت و شاهدش: حسن بود و محبوبه.

اما چنانچه اشاره رفت، شریعتی خود با این تیپ اجتماعی معرفی نمی‌شد. او نماینده‌ی یک تیپ اجتماعی دیگر بود که با فعالیت فرهنگی و روشنفکری نسبت داشت و اگر فعالیتش سیاسی و مبارزاتی بود اما، به شکل غیرمستقیم‌تری با سیاست ارتباط داشت. شریعتی را می‌توان نماینده‌ی چهره‌ی روشنفکر متعهد خواند. اصطلاح «روشنفکر متعهد» در واقع به یک زمینه‌ی تاریخی خاص مربوط می‌شود اما در اینجا من به معنای عام از آن استفاده می‌کنم. روشنفکری که همچون در الگوی فرانسوی، به معنای کسی است که دانش و کلام خود را در خدمت تعهد به یک آرمان و هدف اجتماعی قرار می‌دهد. اگر بخواهیم شریعتی را به‌عنوان یک روشنفکر متعهد با انقلابیون مبارز مقایسه کنیم، می‌توان گفت که در چند زمینه با انقلابیون مبارز متفاوت بود. مشی‌اش: نه مبارزه مسلحانه که فعالیت آگاهی‌بخش. هدفش: استخراج و تصفیه منابع فرهنگی. تضاد اصلی‌اش: استثمار. مخاطبش: دانشجویان، طلاب، معلمان و همه اقشاری که از سرمایه‌های فرهنگی لازم برای تغییر اجتماعی بهره‌مند بودند. میدان مبارزه‌اش: دانشگاه، ارشاد، محافل فرهنگی. در این سبک کار، هدف، آگاهی‌بخشی بود و از این روست که شریعتی تأکید داشت که پیروزی قبل از خودآگاهی، خود آغاز فاجعه است.

مبارزه‌ی انقلابی و فعالیت روشنفکری، دو مشی غالب و مسلط تا پیروزی انقلاب بودند و دو تیپ اجتماعی انقلابی مبارز و روشنفکر متعهد، که در بازخوانی تاریخی شریعتی از نهضت عاشورا، به‌عنوان دو شکل مبارزه‌ی «حسینی» و «زینبی» از آن یاد می‌کند، در شکل‌گیری نهضت انقلابی حضور و نقش تعیین‌کننده‌ای داشتند. پس از انقلاب، با افول هر دو چهره‌ی انقلابی مبارز و روشنفکر متعهد روبه‌رویم. این دو مشی هر کدام از جانب نیروهای سیاسی و فکری جامعه مورد نقد و بازاندیشی قرار گرفتند. این نقد نه صرفاً از جنبه‌ی نظری اتفاق افتاد بلکه خصوصاً با توجه به تحولی بود که در متن جامعه و نیروهای اجتماعی نیز به وجود آمده بود. مهم‌ترین خطوط این نقدها را می‌توان چنین بر شمرد.

نخست مبارزه‌ی سیاسی و انقلابی: این نوع مبارزه طبیعتاً با پیروزی انقلاب، مناسبت خود را از دست داد و با زیر سؤال رفتن انقلاب به‌عنوان الگوی موفق برای تغییر، به پرسش گرفته شد. از طرف دیگر، مبارزه‌ی سیاسی و انقلابی سریع و مؤثر بود. نتایجش، قابل رؤیت و حوزه‌ی تأثیراتش، گسترده. جذابیت مغناطیسی داشت. همه‌چیز در نهایت به سیاست ختم می‌شد. حتی مهندس بازرگانی که در آغاز از اهمیت «قدرت بی‌نهایت کوچک‌ها» بحث می‌کرد، در نهایت به ورطه‌ی اجتناب‌ناپذیر سیاست و سیاست‌گذاری کشانده شد. در نتیجه می‌توان گفت که مبارزه‌ی سیاسی و انقلابی به‌نوعی اجتناب‌ناپذیر بود. اما ناپایدار و سطحی بود. مخاطبش قدرت سیاسی بود و تحولش از بالا. در نتیجه در متن فرهنگ جامعه ریشه نداشت. رابطه‌ی مبارز سیاسی و مردم به‌سختی شکل می‌گرفت. در موارد بسیار، همین مردم مبارزان خود را به دام انداختند و لو دادند. در شرایط استبدادی، مشی انقلابی و سیاسی نیز بسیار پر هزینه بود و با مرگ و زندان به سرانجام می‌رسید. تاریخ ما عزادار بهترین فرزندان خود بود. شریعتی خود این مشی را نقد کرد و در دریغ‌هایش نوشت: «دریغ که مردمی که به روشنایی نیاز داشتند از روشنایی محروم شدند و به جای آن شهیدانی یافتند.

شهیدانی که در تاریخ، فرهنگ و ایمان ما هم کم نیستند و بلکه بسیارند و از هر ملت دیگر بیشتر. اما این ناآگاهی بود که این خلق را در پیرامون آرامگاه هر شهیدی به صورت بت پرستان جاهلی که بر پیرامون بت‌های مجهولی طواف می‌کنند، رها کرد». در نتیجه جامعه‌ای که بهترین فرزنداناش را در مبارزه‌ی سیاسی و انقلابی از دست داده بود، به این مشی بدگمان بود و می‌خواست از خشونت نهفته در مبارزه‌ی مسلحانه و ترور، چه از جانب رژیم و چه از جانب مبارزان، پرهیز کند.

و اما فعالیت فرهنگی و روشنفکری، به نسبت مبارزه انقلابی، فعالیتی ریشه‌ای‌تر و تحولی پایدارتر بود. تغییراتش نیز عمیق‌تر و ریشه‌دارتر بود. اما تحول فرهنگی دیربازده و درازمدت بود و نتایج برآمده از آن بسیار دور دست و از این روگاه ناامیدکننده به نظر می‌رسید. مخاطب روشنفکران، نخبگان اجتماعی بودند. تحصیل کرده‌ها، درس خوانده‌ها. مخاطب یک معلم، یک استاد، یک روشنفکر کیست؟ زبانش برای چه قشر اجتماعی قابل فهم است؟ مخاطبان پیشگامان انقلابی و روشنفکران، مردم نبودند. درست است که هدفشان از مبارزه و تلاششان برای مردم بود اما مخاطب آن‌ها عموم مردم نبودند و به تدریج از این عموم فاصله می‌گرفتند. در مشی چریکی گاه حتی مردم را در برابر خود می‌یافتند و در فعالیت فرهنگی، به تدریج با این عوام زبان نفهم! احساس بیگانگی می‌کردند و از آن‌ها دور می‌شدند و در عالم انتزاع ذهنی خویش و محیط بسته‌ی روشنفکری، انزوا می‌جستند.

جامعه‌ی پس از انقلاب، پس از گذار از لحظات انقلابی و پس از جنگ، به آرامی از الگوی قهرآمیز سیاسی فاصله گرفت. در حوزه‌ی سیاسی به سمت اصلاحات رفت و در حوزه‌ی فکری، به سمت روایت‌های غیراجتماعی‌تر سوق می‌یافت. روایت‌هایی معرفت‌شناسانه، معنویت‌گرا، فردگرا و روانکاوانه. دیسکور روشنفکری عالمانه‌تر، فردی‌تر و انتزاعی‌تر شد. اما هم‌زمان، جامعه عرصه‌ی ظهور و خلق الگوهای دیگری از تعهد اجتماعی شد. الگوهایی که حوزه‌ی

سیاسی و حوزوی روشنفکری بدان کمتر توجه نشان می‌داد و از دوگانه‌ی مبارزه‌ی سیاسی و مبارزه‌ی فکری، یا دو الگوی حسینی و زینبی فراتر رفت. تحول جمعیتی بعد از انقلاب و جوان شدن جامعه، دموکراتیزه شدن آموزش عالی، گسترش ارتباطات جهانی و شبکه‌ای، تحول رسانه‌ها و ... در توانمندتر شدن جامعه به نسبت دهه‌های گذشته، نقش بسیاری ایفا کردند. نقد اجتماعی متکثر شد و دیگر رهایی‌بخشی صرفاً در یک راه و یک مشی یا دو الگو، تعریف نمی‌شد. گروه‌های اجتماعی، زنان، اقوام، اقلیت‌ها، جوانان و ... مطالبات خاص خود را صورت‌بندی کردند. تئوری پیشگام جای خود را به جریانات متکثر اجتماعی داد و چرخشی به متن جامعه، به سمت تحول و تغییر از پایین به وجود آمد. ظهور سازمان‌های مردم‌نهاد، جمعیت‌ها و انجمن‌ها و مجالس بسیار که در عرصه‌ی اجتماعی فعالیت می‌کردند، نمونه‌ای از خواست تحول اجتماعی، تغییر و تصاحب جامعه از جانب شهروندان بود.

در این زمینه‌ی اجتماعی بود که تیپ جدیدی ظهور کرد: فعالان اجتماعی. این تیپ اجتماعی جدید، هدفش تصاحب جامعه در جهت توانمند کردن آن بود. مخاطبش متن جامعه بود. مشی‌اش، فعالیت اجتماعی. میدان و محدوده‌ی کارش، انجمن‌ها، مؤسسات و تشکلات صنفی. در همه‌ی میدان‌ها حضور داشت. میدان دین، هنر، اقتصاد، دانشگاه و ... در جامعه‌ای که فاقد حزب سیاسی، سندیکای کارگری و تشکل صنفی است، این تیپ فعال اجتماعی، در انواع و اقسام انجمن‌ها و جامعه‌ها و تجمعات قدیم و جدیدی حضور می‌یافت که در اشکال خرد خانوادگی تا اشکال وسیع‌تر دوستی و همفکری و ... بروز و ظهور پیدا کرده بود.

این تیپ جدید اجتماعی، با لایه‌های عمیق‌تر جامعه پیوند داشت. نقد سیاسی را با خشونت در نمی‌آمیخت و نقد روشنفکری را از عناصر زیباشناختی ناکارآمد، جدا کرده و با نیروهای اجتماعی پیوند می‌زد. از طرفی به نقد خشونت پرداخت و از سویی به نقد ذهنی‌گرایی. همچنین، به عمل اجتماعی و کاربردی بودن،

اهمیت می‌داد و بر ضرورت پیوند میان کار سیاسی، کار روشنفکری و کار اجتماعی تکیه می‌کرد. از طرف دیگر، بر «برابری» تأکید داشت نه نخبه‌گرایی. هر چند خود نخبه بود. تئوری پیشگام را نقد می‌کرد هر چند خود پیشگام بود. این تیپ اجتماعی، جدید بود و نبود. جدید نبود چون همیشه در جوامع، فعالان اجتماعی به شکل سنتی در اشکالی چون خیریه‌ها و نیکوکاران و واقفان حضور داشتند. اما جدید بود چون درکش از جامعه و فعالیت اجتماعی، کاملاً نو بود و از اساس با درک سنتی از کار خیر متفاوت بود. این نیروی جدید، از سر اجبار به جامعه رو نکرده بود. چون سیاست پرهزینه بود، جامعه را انتخاب نکرده بود. چون فرهنگ دیربازده بود، به سراغ جامعه نرفته بود. انتخاب جامعه محصول یک سیاست معلول و یک فرهنگ ناتوانی نبود. بلکه انتخاب جامعه به‌عنوان یک عرصه‌ی جدید بود. به تعبیر دورکیم: ملکوت جامعه. یا به تعبیر دیگر با «کشف امر اجتماعی».

هدی صابر، در پرده‌ی آخر زندگی خود، نماینده‌ی این تیپ جدید اجتماعی بود. او مبانی فکری و الگوی عملی این تیپ را ساخت و نشان داد. به شهادت دوستانش، از یک دوره به بعد، با نگاه دولت‌محور، نظریه پیشگام سازمان‌های سیاسی و نگاه نخبه‌گرایی روشنفکری فاصله گرفت و جامعه‌ی مدنی را زمینه‌ی کار خود قرار می‌دهد. از نظر وی: «نیروهای سیاسی خاستگاه اجتماعی ندارند. در کنار این نیروها، نیروهای اجتماعی هم وجود دارند که سیر خود را مستقل از نیروهای سیاسی طی می‌کنند. بخشی از این نیروها خیرات و مبرات‌ی هستند. این‌ها نیروهای موفق‌ی هستند و سابقه ۱۱۰ ساله دارند. شاخص آن‌ها خیریه نوبر در تبریز است که مربوط به قبل از مشروطه است. این نیروهای اجتماعی خودانگیخته بوده‌اند. با امکانات حداقلی شروع کردند. کهریزک، محک، نوبر تبریز و ... آن‌ها هم زیر ضرب سیاسی بودند اما توانستند خود را سرپا نگاه دارند چون نمود و بودشان هماهنگ بود. در کنار نیروهای اجتماعی و سیاسی، نیروهای سنتی هم وجود دارند. اما جریان‌ات سیاسی و روشنفکری در سی سال

گذشته روابطشان را با این نیروها به حداقل رساندند. از این روست که هر بار که نیروهای سیاسی زیر ضرب قرار گرفتند، هیچ حریم حداقلی اجتماعی به دور خود ندیدند. از طرفی نیروی سیاسی، نیروی اجتماعی را فرودست می‌داند و از سویی دیگر، نیروی اجتماعی نمی‌داند نیروی سیاسی به چه فکر می‌کند.»

از نظر وی: «نیروهای اجتماعی و مردمی از نیروهای سیاسی آماده‌تر هستند. نیروهای اجتماعی، بالنده‌تر، کیفی‌تر، عقلانی‌تر و امکاناتی‌تر از نیروهای سیاسی‌اند. اگر جامعه تاکنون فرونپاشیده، به یمن همین نیروهای اجتماعی است. درست است که نیروهای سیاسی هزینه‌ی بیشتری داده‌اند اما نیروهای اجتماعی عاقلانه‌تر، هم بسته‌تر و با برنامه‌تر عمل کرده‌اند. این نیروهای اجتماعی بودند که بیشترین پیوند را با نیروهای سنتی، که بی‌متولی رها شده بودند، نه مورد هدایت سیاست بودند و نه روشنفکران و نه حاکمیت، برقرار کردند.»

از نظر وی: «حوزه‌ی سیاسی و روشنفکری بسیار سریع بالا می‌رود و بسیار سریع افت می‌کند. حالا این افت، انشعاب یا انحلال است یا سرکوب توسط قدرت. ولی واقعیت این است که نهادهای اجتماعی وجود داشته‌اند و با جان‌سختی می‌مانند. علل ماندگاری این نهادها هم باید بررسی شود. این نهادهای اجتماعی از یأس‌های دورانی تأثیر نمی‌گیرند. در صحنه می‌مانند و کار می‌کنند.»

تحلیل صابر از نیروهای اجتماعی در ایران، بسیار بدیع و نوآورانه است. بدیع از آن رو که عرصه‌ی اجتماع در جوامعی همچون جامعه‌ی ما، همواره در سایه‌ی سیاست باقی مانده است. به جامعه به‌عنوان عرصه‌ای مستقل نپرداخته‌ایم. حتی در زمینه‌ی فکری نیز، به آموزه‌ها و الگوهای سیاسی دین و دولت پرداختیم اما به آموزه‌ها و الگوهای اجتماعی بی‌توجه ماندیم. حتی مهندس بازرگانی که نویسنده‌ی کتاب مسلمان اجتماعی و جهانی است، در عمل، الگوی مسلمان سیاسی شد. و این در حالی است که امروز، از مسئله‌ی جدید اجتماعی نام می‌برند و بسیاری معتقدند حتی ظهور بنیادگرایی را نه با تحلیل صرف ایدئولوژیک یا ژئوپلیتیک منطقه، بلکه با مسائل اجتماعی باید تحلیل کرد.

تحولات سیاسی ما نیز به سرعت به سمت مطالبات اجتماعی و پرونده‌های اقتصادی سوق پیدا می‌کنند. نوآورانه است از آن‌رو که در گسست با حیات سیاسی و فکری نیست. صابر هیچ‌گاه از حوزه‌ی سیاست و اندیشه گذر نکرد. مطالعه‌ی الگوی هدی صابر به‌عنوان یک فعال اجتماعی، در واقع دعوتی است به بازگشت به جامعه و به حیات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی آن. همچنان‌که مسائل انضمامی و روزمره‌ی جامعه، به سمت این «آدم‌های ساده و معمولی‌ای» که در ضمن فعالیت‌های اجتماعی ساخته شده، به «رهبران طبیعی» تحولات بدل گردیده و جامعه و جهانی که در آن زیست می‌کنیم را دگرگون می‌سازند، رو کرده است.

سیاست در اندیشه و عمل هدی صابر

مسعود پدram^۲

به نام آن که جان را فکرت آموخت

چراغ دل به نور جان برافروخت

به یاد عزت‌الله سبحانی، هاله سبحانی و هدی صابر، من بحث کوتاهی در مورد نسبت هدی با سیاست دارم و این را از یک تجربه‌ی شخصی شروع می‌کنم. [این تجربه] از زمانی است که با هدی آشنا شدم تا زمانی که عروج کرد و جمع‌بندی‌ای که از این تجربه‌ی شخصی داشتم را برای توضیح نسبت هدی با سیاست به صورت فشرده ارائه می‌دهم.

من حدود سال ۱۳۷۴ یا ۷۵ با تشکیل دفتر پژوهش‌های دکتر شریعتی که من هم عضو آن بودم، با هدی که فعالیت‌هایی حاشیه‌ای در آنجا داشت، آشنا شدم. من خودم بچه‌ی جنوب شهر هستم و از رفتار هدی، طرز راه رفتنش، سلام و علیک و مرامش خیلی خوشم آمد و خلاصه حال و هوایی که داشت خیلی مرا جذب کرد. البته دوستانی که هدی را می‌شناسند می‌دانند هدی از دور خیلی محکم و عبوس به نظر می‌رسید و نزدیک شدن به او سخت بود. من هم چون آدم پررویی نبودم، این دوره را در حد سلام و علیک با او گذراندم. [این دوره] تا سال ۱۳۷۸ که شورای فعالان ملی مذهبی تشکیل شد [ادامه داشت]. شورا، یک تشکیلات

۲. متن پیراسته سخنرانی در هفتمین سالگرد شهادت هدی صابر - ۲۰ خرداد ۱۳۹۷

سیاسی بود که ما همدیگر را به صورت مرتب می‌دیدیم و صحبت می‌کردیم. جمع هم خیلی کوچک بود. شورا حدود ۲۶ - ۲۷ نفر بود. آنجا مقداری بیشتر با هدی، جایگاه او در جمع، صحبت‌هایی که می‌کرد و ارزش‌هایی که به آنها معتقد بود آشنا شدم. ولی هنوز خیلی به هم نزدیک نبودیم. تا اسفند ۷۹ که همان جمع را یکجا از خانه آقای بسته‌نگار به [زندان] عشرت‌آباد بردند. هدی قبلاً بازداشت شده بود. آنجا در انفرادی از دور با زدن مشت به دیوار و عطسه و سرفه برای شنیدن صدای همدیگر ارتباط برقرار کردیم. اما ارتباط اصلی ما بعد از این واقعه بود. وقتی آزاد شدیم، هدی به من گفت بیا با هم در مورد جمع‌بندی این اوضاع صحبت کنیم. به هر حال گروهی تشکیل شد، بعد همگی دستگیر شدیم و به اینجا رسیدیم. صبح‌ها قبل از اینکه من سر کار بروم، حدود ساعت ۶ صبح می‌آمد و با هم پیاده‌روی می‌کردیم. از هر دری صحبت می‌کردیم ولی عمده‌ی بحث ما در مورد مسائل سیاسی و شورای فعالان بود. آنجا من بیشتر با روحیات و افکار و منش ایشان آشنا شدم. خیلی هم برایم سخت بود که صبح‌های زود بروم و می‌خواستم به او بگویم قرارمان را بعد از ظهرها بگذاریم ولی رویم نمی‌شد. ماه رمضان که نزدیک شد فکر کردم حالا می‌شود به او گفت زمان قرار را دیرتر بگذاریم. گفتم هدی ماه رمضان نزدیک است. از من پرسید تو سحرها می‌خواهی یا بیدار هستی؟ گفتم آخر سحر که نمی‌شود. بالاخره رویم شد و گفتم بگذاریم بعد از ماه رمضان. خلاصه این دوره را هم گذراندیم تا زمانی که او از شورای فعالان استعفا داد. کمی بعد از آن از من و علیرضا رجایی و مرتضی کاظمیان خواست جمع شویم و با هم کار فکری یا نشریه داشته باشیم. من نمی‌توانستم همپای هدی بروم. هم او خیلی پرسرعت بود هم من خیلی مشغله داشتم. زمانی که هدی کلاس‌هایی که دوستان اشاره داشتند را داشت، روزهایی بود که من هم با چند تا از دوستان در حسینیه‌ی ارشاد جلساتی داشتیم. موقعیت خوبی بود که در نیمه‌ی دوم کلاس‌ها من هم بپیوندم و بعد از آن هم با هم گپی می‌زدیم. کلاس‌هایی بود در مورد تاریخ و خدا. بعد از آن کمتر همدیگر را دیدیم. آخرین

دیدار ما نوروز ۹۰ بود که ایشان برای مرخصی از بند ۳۵۰ اوین آمده بود و چون احتمال دستگیری بود بیشتر در مورد زندان حرف زدیم. ولی ایشان خیلی با ذوق و اشتیاق در مورد پروژه‌های جدید خود هم صحبت می‌کرد.

من به صورت خیلی فشرده جمع‌بندی‌ای که از هدی داشتم را می‌گویم. کاملاً برای من مشهود بود که ورود او به سیاست بر اساس اخلاق بود و نقطه‌ی عزیمت او اخلاق است. [به عبارت دیگر او] برای اینکه عمل اخلاقی انجام دهد وارد سیاست شده بود. اخلاق هدی هم سه ساحت و جودی داشت یا سه صاعقه‌ی درونی بود که او را سوق می‌داد. یکی سنت پهلوانی، یکی عرفان و یکی هم دین. این سه ساحت به شدت در هم تنیده بودند و جدا از هم نبودند. مثلاً اگر در سنت پهلوانی آدم با گذشتی بود، این گذشت را از عرفان هم می‌گرفت یا اگر آدم ضدظلمی بود و مرامش ظلم را قبول نمی‌کرد، این را از دین هم می‌گرفت و بنابراین این سه ساحت و جودی خیلی هم‌پوشانی داشت. برای من خیلی جالب توجه بود که این سه پایه، شاکله‌ی اخلاق هدی را تشکیل می‌دهد. از این منظر می‌توانم او را یک آدم ارسطویی بدانم که مثل ارسطو سیاست را ذیل اخلاق تعریف می‌کرد و همیشه هم روی این مسئله پافشاری می‌کرد. اگر این سه ساحت را شعر زندگی هدی بگیریم، شاه‌بیت آن «رهایی» است. آنچه هدی همیشه به آن فکر می‌کرد رهایی خودش و دیگران از هر نوع سرکوبی بود. این تمام هستی اخلاقی هدی بود که وارد سیاست می‌کرد. فکر می‌کنم بخشی از دلیل جدا شدنش از ملی - مذهبی هم همین بود. به هر حال او خیلی دوستانی که در شورای فعالان بودند را قبول داشت و بیشترین کسانی که در ایران قبول داشت در این شورا بودند. ولی فکر می‌کرد آن رهایی که به آن فکر می‌کند را از این طریق هم نمی‌تواند تحقق ببخشد. ممکن است دلایل متفاوتی داشته باشد، ولی این تفسیر من بر اساس تجربه‌ی شخصی‌ام از هدی است که او نمی‌توانست در این چارچوب فعالیت کند. به هر حال از تشکیلات استعفا داد ولی خودش یکی از شاخصه‌های هویت ملی - مذهبی بود و ارتباطش را با همه حفظ کرد.

بعد از استعفا کلاس‌ها را شروع کرد. یک کلاس تاریخ بود و یک کلاس «باب بگشا» در مورد خدا. در تحلیل به نظر می‌رسد کلاس اصولاً کار سیاسی‌ای نیست. در مورد تاریخ همه می‌توانند کلاس بگذارند. اصولاً مرزهای امر سیاسی خیلی روشن نیست. من خودم خیلی نمی‌توانم از منظری که روی آن هم بحث شده مشخص کنم کجا سیاسی و کجا اجتماعی است. به لحاظ اجتماعی، سیاست بر ساخته می‌شود. از اول نمی‌شود گفت این سیاست است ولی فعل و انفعالاتی صورت می‌گیرد که به صورت سیاست بروز می‌کند. برای مثال اگر در یک شهر قرار باشد کنسرتی اجرا شود، ظاهرش فقط یک کنسرت است. اما اگر یک امام جمعه با برگزاری آن مخالفت کند، شکل سیاسی پیدا می‌کند. بنابراین سیاست بر ساخته می‌شود. شرایط اجتماعی زمینه‌ی این بساخت را فراهم می‌کند و گاهی اوقات هم شخصیت فرد آنقدر پر قدرت است که هر جا باشد رنگ سیاسی به آن می‌دهد. سیاست هم معانی مختلفی دارد. نمی‌توانم بگویم من دلم می‌خواهد سیاست این طور باشد. پشت سیاست ادبیاتی هست و بحث‌های زیادی در مورد آن شده است. شاید سنتی‌ترین تعریفی که از سیاست داده شده، «علم حکومت» باشد. اصولاً چیزهایی در حیطه‌ی حزب سیاسی، گرفتن حکومت یا حکومت کردن، سنتی‌ترین نگاهی است که به سیاست وجود دارد که شاید هم تا به حال منسوخ شده باشد. چون از نیمه‌ی دوم قرن بیستم این تعریف کنار گذاشته شده است. معنای دیگر سیاست مصالحه و آشتی و کنار هم نشستن کسانی است که با هم منافع مشترک دارند که این نگاه لیبرال است. معنای دیگر آن، پرداختن به امر عمومی است که در ذیل بحث ارسطو است که توسط افرادی مثل مکینتایر و آرنست... پرورده شده.

فعالیت هدی به معنی الاخص از نظر من - با تعاریفی که عرض کردم - سیاسی است. من یادم است در کلاس‌هایی که می‌گذاشت، تعداد زیادی از جوانان جلسات متوالی به حسینیه ارشاد می‌آمدند و در آنجا بحث‌های خیلی جدی، اعم از انتقادی یا اعتقادی وجود داشت. شکل کلاس هم مشارکتی هم بود و هر کس

حرفی داشت می آمد و حرف خودش را می زد. در آن کلاس ها کاملاً معلوم بود هدی دارد چه کار می کند و رهایی را در این شکل پیش می برد. یک کار جمعی که به توانمندی انسان ها منجر می شود. خیلی خوب است دوستانی که در آن کلاس ها شرکت می کردند بیایند و تجارب خودشان را بگویند که بعد از آن کلاس ها چه اتفاقی برایشان افتاده است.

بحث اصلی ای که می خواهم به آن اشاره کنم و قصد تفصیل آن را ندارم، نقطه ای است که خانم دکتر شریعتی هم روی آن انگشت گذاشتند، یعنی بحث زاهدان. صورت مسئله خیلی ساده به نظر می رسد. پروژه ای که بانک جهانی با همکاری وزارت مسکن قرار است انجام دهد و هدی به عنوان مدیرعامل یک موسسه در مناقصه ای شرکت می کند که این کار را انجام دهد. ظاهراً این است هیچ کار سیاسی ای صورت نگرفته و یک کار اقتصادی - اجتماعی است. اما بعد از شروع تحریم ها اعلام می کنند که این کار باید متوقف شود. کار سیاسی هدی از اینجا شروع می شود. هدی ادامه می دهد و قطع نمی کند و از هر جا که بتواند منابع مالی را فراهم کرده و کار را گسترده تر می کند و به شدت آن را ادامه می دهد. این همان تعریف نوبی است که از سیاست می شود. (البته چون مربوط به ارسطو است خیلی نو محسوب نمی شود، نو از این جهت که امروز به آن نگاه جدیدی می شود) او در محروم ترین نقاط ایران به امر عمومی پرداخته است. اگر قبلاً در تشکیلات می نشست و با دوستان مشورت می کرد که در مورد سرکوب زنان چه بیانیه ای بدهیم، آنجا می رفت با امام جمعه صحبت می کرد که به خانواده ها بگوید اجازه دهند دخترها سر کلاس بروند. یعنی عملاً درگیر کار شده بود و خیلی با اشتیاق و انگیزه ی زیاد این کار را انجام می داد. وقتی در مورد آن صحبت می کرد خیلی سرزنده حرف می زد. دوستانی که هدی را می شناسند می دانند او به هیچ وجه کار لغو یا کاری که به آن تمایلی نداشته باشد یا آن مرام پهلوانی یا عرفان و اعتقادات دینی اش را برآورده نکند انجام نمی داد. هدی شاید ارسطو و مکینتایر و آرنست را مطالعه نکرده بود، اما به لحاظ وجودی به این مسائل رسیده

بود. این در و آن در می‌زد، مایه‌ی زیادی برای شورای فعالان ملی - مذهبی گذاشت، زندان رفت و همیشه جلو بود. دنبال راهی می‌گشت و به نظر من راهی که اخلاقیاتش را برآورده می‌کرد در آنجا پیدا کرد. با ارتباط عمیقی که با مردم آنجا پیدا کرده بود، توانست محصول کار خودش را ببیند. بحث آنجا توانمندسازی بود که جمعیتی حدود ۹۰۰ نفر بتوانند کارها و مشاغلی را برای خود پیدا کنند و کلاس‌ها و آموزش‌های زیادی برایشان گذاشته شده بود. به نظر من خود هدی چه به لحاظ روشی و چه به لحاظ منشی و ایجاد آگاهی در آنان مهم‌ترین معلم آنها بود.

فکر می‌کنم اگر بخواهیم جمع‌بندی کنیم، یک کار جماعت محور بود. هدی جماعتی را با مبانی اخلاقی و پرداختن به امر عمومی با سویی رهایی انجام داد که نام آن را می‌توان گذاشت: «سیاست اصیل»

هدی ما و هدی آنها

محمد رضائی

۱. هشتمین سالگرد شهادت هدی صابر در حالی فرا می‌رسد که نحوه مرگ او یعنی اعتصاب غذای اعتراضی به شهادت هاله سبحانی و پیامد آن، شهادت در اسارتِ خودش و شرایط خاص جامعه در آن زمان که امکان تشییع و بزرگداشت معمولی برای او را هم از نزدیکان و دوستانش سلب می‌کرد و در کنار اینها و البته نه کم اهمیت‌تر از آن، نوع زیستِ هدی و پیوند و ارتباطی که با دوستان و آشنایانش داشت همه و همه دست به دست هم داده‌اند تا وجودی اسطوره‌ای از هدی بسازند. «انسانی از آنگونه که باید باشد و نیست.»

۲. این نگاه اسطوره‌ای به هدی کارکردهای مثبت خود را دارد که یکی از مهمترین آنها پیش نهادن یک الگوی زیست در این زمانه بی‌الگویی و باری به هر جهت زیستن است. در این تلقی هدی در زندگی و مرگش همچون یک راهنما و چراغ راه، مسیر را به ما می‌نمایاند، از خطرات آن آگاهمان می‌سازد و در برابر ما چشم‌انداز پر شوری از امید و زندگی و فردایی بهتر قرار می‌دهد.

۳. نگاه اسطوره‌ای به هدی البته در کنار مزایایش، این آسیب را نیز دارد که با قرار دادن هدی فرای «نقد»، «تاریخ» و «شرایط»، او را از دسترس ما خارج می‌کند. این از دسترس خارج شدن نه تنها او را در اوج قله‌ها قرار می‌دهد و فاصله او را با ما هر روز بیشتر و بیشتر می‌کند و نهایتاً به خودکم‌بینی ما در برابر او منجر می‌شود، بلکه مهمترین آسیب این خواهد بود که همین هدی موجود که از

خلال نوشته‌ها و گفته‌ها و سیر و سلوک و منش‌اش قابل شناسایی است هم‌زمان هم در هاله‌ای قدسی پیچیده می‌شود که امکان نزدیک شدن و رفیق شدن با او را از ما سلب می‌کند و هم در حصارهایی از تمجیدهای ادبی و نوشته‌ها و گفته‌های آتشین همراه با غم و درد یا پرخاش و اعتراض محصور می‌ماند. و نتیجه آنکه شخصیت چند بعدی‌اش به فراموشی سپرده می‌شود و کسی که می‌توانست و می‌تواند راهنمای عمل ما باشد و آموزگارمان، تبدیل می‌شود به قاب عکسی بر دیوار و سنگی بر قبر.

۴. همین فراموشی «بینش»، «روش» و خصوصاً «منش» هدی و غفلت برای شناختن او از لابلای آثار، گفته‌ها و منش‌اش، توسط مائی که خود را دوستان و وابستگان به او می‌دانیم، باعث شده/می‌شود که برخی او را مصادره به مطلوب کنند و شخصیتش را در قالب افکار و ایده‌ها و راه‌کارهایی که خود به آن رسیده‌اند و آنچه که خود فکر می‌کنند درست است، محصور کنند و وجود چند بعدی او را به آن بعدی که خود دوست دارند، فروکاهند و در واقع به میانجی جادو و جنبل الفاظ و اورادی که «تحلیل» می‌نامندش، تصویری از هدی ارائه دهند که خود می‌خواهند نه آنچه که هدی بود. از برهم‌کنش این غفلت «ما» و جادوی «آنها» هدایی نصفه - نیمه «خلق» شده/ می‌شود که تالی فاسدش بیش از آنکه ارائه تصویری اگر نه مخدوش لااقل ناکامل از او و در نتیجه به اشتباه افکندن مخاطب‌های هدی خصوصاً مخاطب‌های پس از مرگ او با شد، ظلم بر خود هدی است. چرا که به نظر هیچ ظلمی بزرگتر از این نیست که یک متفکر/کنش‌گر مثل هدی نه بر مبنای آنچه می‌نوشت، می‌گفت و عمل می‌کرد بلکه بر مبنای آنچه که به او نسبت داده می‌شود شناخته و ارزیابی شود.

۵. هدی یک انسان مذهبی و فعال سیاسی و اجتماعی بود با یک سخت‌گیری ویژه خصوصاً و بیش از همه بر خودش برای پرورش و حراست از پرنسیپ‌ها و اصولی «اخلاقی» و عینیت بخشیدن به این اصول در تمامی زوایای زندگیش. تأکید ویژه بر هر یک از این خصوصیات هدی و پوشیده نگاه داشتن سایر

ویژگی‌ها و خصوصیات او همان چیزی است که ارائه تصویر ناکامل، مخدوش و نصفه-نیمه از هدی نامیدم. برای مثال در چند سال اخیر و با توجه به فعالیت‌های هدی در زاهدان عده‌ای با بزرگنمایی این فعالیت‌ها و تمرکز بر آن چنین القا می‌کنند که ظاهراً تمام فعالیت‌های هدی در همین کنش‌گری اجتماعی خلاصه می‌شود یا انگار هدی در یک تجدیدنظر اساسی به این نتیجه رسیده بود که راه کار درست و اصلی فعالیت در همین حوزه‌های اجتماعی است. این در حالی است که نه به دلیل مثلاً مراد با او بلکه از خلال پی‌گیری کارها و فعالیت‌هایش می‌توان به این نتیجه رسید که او در کنار فعالیت‌های اجتماعی‌اش در زاهدان فعالیت‌های دیگری نیز داشت که اهمیت ویژه‌ای برای آنها قائل بود. فعالیت‌های آموزشی در حسینیه ارشاد، به گفته خودش حضور در تمامی گردهمایی‌ها و تظاهرات موافقین و مخالفان در سال ۸۸، حضور در عرصه مطبوعات، نقد دولت احمدی‌نژاد، نقد فعالینی که به خارج از کشور رفته بودند و... گوشه‌ای از فعالیت‌های متعدد و متنوعی است که او انجام می‌داد و آنهایی که با هدی آشنایی بیشتری دارند می‌دانند انجام هیچیک از این فعالیت‌ها بدون تحلیل و دلیل و از سر بیکاری و برای پر کردن وقت نبود.

۶. به اعتقاد من هدی از سال‌های آغازین دهه هشتاد با جمع‌بندی فعالیت‌های خودش و مسائلی که در سطح جامعه، مردم، حاکمیت و نیروهای اجتماعی و سیاسی و از جمله نیروهای ملی-مذهبی به وجود آمده بود و می‌دید، ضمن حفظ خطوط کلی و عمده اعتقاداتش به لزوم پرداختن به چند مسئله اصلی و اساسی رسیده بود. یکی از این مسائل و در سطح نظری و ایدئولوژیک لزوم پرداختن به مسئله «معنا» و «خدا» در زیست فردی و اجتماعی بود. هدی در پیگیری این دغدغه‌اش می‌کوشید پاسخی برای این سؤال‌ها بیابد که اگر قرار است ما به عنوان انسان‌هایی «مذهبی» یعنی انسان‌هایی که تفسیرشان از هستی یک تفسیر معنادار و «تفسیری با خدا از هستی» است به کنش فردی و اجتماعی بپردازیم، خدا کجای کارمان است. چه رابطه‌ای می‌توانیم و باید با خدا برقرار

کنیم. خدا چگونه در کنش هایمان ما را کمک می‌کند. خدا چه قید هایی بر کنش های فردی و اجتماعی انسان موحد و مذهبی می‌زند و ... تأکیدی که هدی بر «اخلاق» می‌کرد و از همین منظر نیز به تحلیل و نقد افراد و جریان ها می‌پرداخت، انعکاس این دغدغه و پاسخ این پرسش ها بود. از دیگر دغدغه های هدی لزوم «آموزش» بود. برگزاری دوره های «باب بگشا» و «هشت فراز، هزار نیاز» دقیقاً از چنین الزامی برای او حکایت می‌کند. کلاس های تاریخ هدی بر اساس آنچه که در این کلاس ها مطرح می‌شد، چند هدف مشخص را دنبال می‌کرد یکی پیوند دادن نسل نو با گذشته تاریخی اش، دوم ارائه تصویر و تفسیری متفاوت با آنچه که از تاریخ معاصر توسط نیروهای دیگر خصوصاً نیروهای حاکم پس از انقلاب ارائه می‌شد و نهایتاً و به نظرم مهمتر از همه پیش نهادن متدی برای تحلیل، که تاریخ را از بازگویی صرف وقایع و اتفاقات به منبعی برای الهام و راه جستن تبدیل می‌کند و با کنار هم نهادن تجربیات تاریخی و خصوصاً بررسی آنها در یک سیر مداوم این تجربیات را تا سرحد تئوری راهنمای عمل بالا می‌کشد و از تنزل تجربیات تاریخی به سطح خاطرات پیشگیری می‌کند. در کلاس های باب بگشا نیز او می‌کوشید با طرح سؤال هایی که اشاره کردیم و با مشارکت دادن مخاطبانش در مباحث، پاسخ هایی را که خود به آنها رسیده بود به بحث بگذارد و آموزش مورد نظرش را در تعامل با مخاطبانش پیش ببرد. کارهای اجتماعی هدی و از جمله کارش در زاهدان نیز در چارچوب تحلیل او از شرایطی که در آن می‌زیست باید بررسی و ارزیابی شود نه بیشتر و نه کمتر.

۷. دیدگاه هایی که هدی را به یک روشنفکر مذهبی، به یک کنشگر سیاسی یا به یک کنشگر اجتماعی تقلیل می‌دهند تصویری واقعی از او ارائه نمی‌کنند. تقلیل هدی به هر یک از این تصاویر او را در قابی خاص محصور می‌کند که نزدیک ترین نتیجه اش فراموش شدن تصاویر دیگر و جنبه هایی دیگر از انسانی است که به راستی «همه جانبه» بود. از این منظر تصویر هدی واقعاً زیسته یعنی «هدی ما» با تصویر مخدوش و ناکاملی که از هدی ارائه می‌شود یعنی «هدی

آنها»، تفاوت‌های اساسی و شگرفی دارد. تفاوت «هدی ما» با «هدی آنها»، تفاوت «انسان» «مذهبی» «شورمند» «عاشق» «با مرام» «دغدغه‌دار» «اخلاقی» «متفکر» «فعال» «سرقرار» «سر موضع» «وقت‌گذار» با انسان میان‌حال میان‌مایه و باری به هر جهتی است که در هر کنشی و تحلیلی ابتدا منفعت خودش را می‌جوید و دنبال می‌کند. ما لا اقل به حرمت دستی که با هدی داده‌ایم باید پاسدار هدی خودمان باشیم.

منش انضمامی

نگاهی به مفهوم منش از منظر رویکرد ویژه هدی صابر به فلسفه تاریخ

مهدی فخرزاده

مرغ آمین، درد آلودیست، کاواره بمانده
رفته تا بالای این بیدادخانه بازگشته
رغبتش دیگر ز رنجوری نه سوی آب و دانه
نوبت روز گشایش را
در پی چاره بمانده
«نیما»

منش، مفهومی است که هرچند ضرباهنگ آثار هدی صابر است و از دید او گمشده دوران است، اما کمتر به صورت مستقل به آن پرداخته شده است. اما آیا این واژه در فرهنگ واژگان هدی صابر مفهومی است انتزاعی؟ آیا می‌توان این مفهوم را در صرف ارزش‌های اخلاقی خلاصه کرد؟ پاسخ به این پرسش را با نگاهی به رویکرد فلسفه تاریخ صابر پی می‌گیریم.

تاریخ متحرک یا تاریخ چندعنصری

هدی صابر در مقدمه سلسله بحث‌هایی که در موضوع تاریخ داشت، از رویکرد ویژه خود به تاریخ پرده‌برداری می‌کند. صابر با معرفی سه انگاره هگل، مارکس و توین‌بی از تاریخ، خود انگاره‌ای دیگر در این باره پی می‌افکند. در انگاره هدی صابر، چند عنصر ویژه در بررسی فلسفی صابر از تاریخ وجود دارد؛ اما تمام این عناصر یک محور مشترک دارند! آن محور که هم نظارت دارد و هم اشراف، «خدا»ست. خدای صابر آموزگاری است که ضمن آموزش کوله‌پشتی دانش‌آموزانش را تدارک می‌بیند و همراهشان به مسیر زندگی وارد می‌شود، اما همراهی‌اش در مدارهای مختلف توزیع مساوی نمی‌شود. خدا بر اساس توان انسان به او یاری می‌کند و او را به مدارهای مختلف ارتقا می‌دهد و تبیین روش و منش به او می‌دهد. خدا هم اولین عنصر فلسفه تاریخ صابر است، هم دیگر عنصرهای این فلسفه نیز از آن بهره می‌برند. او از منظر خلق، خالق همه عناصر است و اشراف کامل بر تمام آن‌ها دارد. عنصر دیگر «عالم» است که عنصری به تعبیر صابر «جدی» به معنای هدف‌دار و غایت‌دار است. تاریخ، بر مبنای همان عالم «جدی»، سنت‌دار و قانون‌مند است و امکان عبرت‌آموزی دارد، چراکه خود زنده است و به کنش‌های مخاطبان‌ش پاسخ متناسب و درخور می‌دهد. (صابر، ۱۳۹۱)

اما عنصری که حامل «منش» است و بیشتر مدنظر ما بود «انسان» است. زیست و حیات انسانی که مدنظر صابر است، زیستی ویژه است. «انسان» صابر باید باری برمی‌داشت و به تعبیر خودش «باردار»، سختی‌کش و پیش‌برنده عاشق است. در عین حال به او کرامت، اراده و حق انتخاب داده شده است و امکانات موجود در عالم به تسخیرش درآمده است تا بار خود را به منزل برساند. «ما می‌گوییم که خدا مدار برتر است و انسان مدار فرودست‌تر است. در آن مدار فرودستی هم منش و روشی مهم است که خدا آن را معطوف می‌کند به عهدی که انسان با خدا بسته» (صابر، ۱۳۹۱)

فلسفه تاریخ صابر بر تضاد دائمی حق و باطل استوار است. (صابر، ۱۳۷۷) اما حق و باطل در منظر او باز هم به مفهوم «انسان» برمی‌گردد. در واقع صابر باطل را به معنای بطالت و آسوده‌خواهی می‌گیرد و حق را به معنای تغییرطلبی و تحول‌خواهی در مسیری که برای تاریخ ترسیم شده است. در نهایت فلسفه تاریخ صابر، اینجا نیز که در پی یافتن منطق تاریخ است، ناگهان سر از درون آدمی درمی‌آورد و کشاکش نیروهای درونی یک انسان از یک‌سو برای عافیت‌طلبی و بیهوده بودن عالم و از دیگر سو برای تغییر عالم، منشأ تضاد حق و باطل (با همان تفسیر پیش‌گفته) می‌شود. انسانی که عالم به تسخیرش درآمده و همراهی و کمک خالق تمام عالم را در صورت حرکت در جهت تغییر جهان، در کنارش خواهد داشت. موتور محرک تاریخ برای تفوق بر آن تضاد انسان است و برای این تفوق ابتدا باید تکلیفش را با خودش معلوم کند. «انسان» مدنظر صابر، بخش دغدغه‌مند جامعه انسانی است. او در دلش شور و در سرش سودای تغییر دارد؛ انسان مدنظر صابر، در جان تغییر داده تا برای تغییر جهان بر سر قرار برود و خدا نیز این آمادگی را فراخوان قلمداد می‌کند و بر سر قرار حاضر می‌شود. او جریان تغییردهنده تاریخ است و برای این تغییر باید جفا کشد و مرارت بیند و گرنه که با روزمرگی تنها «انسان با قد متوسط» ایجاد می‌شود که با او روند تاریخ به سمت بی‌هدفی، محافظه‌کاری و افول خواهد رفت. همان‌طور که امروز از نظر صابر این‌گونه شده است: «چنین به نظر می‌رسد که در آستانه سال ۲۰۰۰، دوران از مردان کبیر تهی است، چه مردان متفکر، طراح و سازنده و چه مردان صاحب‌سیاق و صاحب‌منش» (صابر، ۱۳۷۷)

سه دهه پیش از صابر، شریعتی برای ترسیم فلسفه تاریخ مبتنی بر آموزه‌های بومی و دینی کوششی جدی کرده بود. تلاش شریعتی شاید در آن دوران در برخورد با تحولات شدید اجتماعی و انقلاب نافرجام بود، ضمن آنکه تلاش صابر نیز برای منسجم‌تر شدن و قوت یافتن، باید بیشتر چکش‌کاری می‌شد که نشد. هرچند این

رویکرد از مشکلاتی رنج می‌برد، اما تکلیف ما را با نوع انسان مدنظر او مشخص می‌کند.

منش در ادبیات صابر

با دید صابر کلیدواژه پیوند با توده و توده‌ای کردن ایده و در نتیجه تغییر، «منش» است. اما این عنصر به قول صابر غایب از میانه چگونگی قرار است این همه بار را حمل کند؟ اگر منش تنها خلق نیکو باشد، آیا شانه‌هایی متناسب با این بار تاریخی دارد؟ انتظار صابر از منش، تغییر معادلات تاریخ است.

خوانش صابر از واژه «منش»، خوانشی است پیوسته با برخی از عناصر موجود در فلسفه تاریخ او. صابر با جداسازی واژه «سجایا» از «منش»، اولی را مقدمه دومی می‌گیرد و دومی را برتر از اولی. «تختی تا میانه دهه ۳۰، آن هنگام که در ملبورن بر اول سکورفت و در پایتخت بازوبند به بازو بست صاحب سجایا شده بود، اما از میانه ۳۰ به بعد آرام‌آرام، برتر از سجایا، صاحب «منش» شد.» (صابر، ۱۳۸۸)

«سجایا» به تعبیر صابر حاوی نوعی شرم پهلوانانه و لوطی‌گری است. خلق خوش، رازداری، بر سر پیمان بودن و امانت‌داری از جمله عناصری است که صابر برای «سجایا» در نظر می‌گیرد. اما منش «چسبی است پیونددهنده میان خود مهارشده با خارج از خود. منش در مقابل شرایط و نیز در واکنش به این رفتار و آن کردار، فرو نمی‌ریزد و بالذات و خودبنیاد است.» (صابر، ۱۳۸۸)

از آنچه صابر در مقاله‌ها و سخنرانی‌های خود گفته است می‌توان این‌گونه برداشت کرد که «منش» همان عنصر برسازنده انسان تراز تحول در فلسفه تاریخش است. «منش»، نوعی نهادینه کردن سجایای اخلاقی درونی برای تغییر بیرون و کاربرد به‌وقت، دقیق و به‌اندازه آن «سجایا» است. در واقع به‌کار بستن سجایای درونی برای فائق آمدن در این تضاد و در میان جامعه نهادن آن سجایا را شاید بتوان «منش» نامید. از دیدگاه صابر، عشق، منش و روش ثابت‌اند. تنها

متغیر دستگاه فکری او مشی است و از قضا معتقد است هر سه پای ثابت دستگاه فکری اش غایبان جهان امروزند. اما غیبت «منش»، غیبت پرپیامدی است. «منش» چسب جامعه است و به تعبیر صابر نبودش، نبود رابطه است. وقتی منش غایب باشد، پیوند نخبه و توده برقرار نمی‌شود و اگر این نشود، بذر تغییر و سیوروت در بطن جامعه جای نخواهد گرفت و این یعنی افول.

اما «منش» بار دیگری نیز باید بر دوش بکشد؛ خدای صابر، هم همراه همواره انسان است و هم طراح بزنگاه و هم ایستاده بر بزنگاه. اما در وعده‌گاه خدا و انسان که همان بزنگاه است، فراخواندنش را به انتخاب انسان گذاشته است. انسان صاحب منش که توانسته است از بطالت به سمت حقیقت حرکت کند و این حرکت را به جامعه منتقل کند و زنگ بیدارباش جامعه شود، خدا را هم همراه و هم در بزنگاه خواهد یافت و رسالتی بر دوشش نهاده خواهد شد. نتیجه این تعامل انسان و جان جهان، روش و مشی خواهد شد و پیش‌درآمد آن عشق است. هرچند در آثار ایشان تعریف دقیقی از عشق مدنظرشان نیافتم، اما به نظر می‌رسد صابر اینجا برخلاف شریعتی که دوست داشتن را برتر از عشق می‌نشاند، عشق را پیش‌نیاز ساخت انسان «صاحب منش» می‌داند. گویی دیوار عشق فراتر از انگیزه است و سودای شعله شدن در خاکستر جان انسان است و «منش» از عشقی سر می‌زند که در کنارش نفرت هم وجود دارد. این انسان از جامه ثبات متنفر است؛ او تغییر می‌خواهد.

منش نامحصور

منش مورد نظر صابر، محصور و محدود به یک حوزه نیست، بلکه نامحصور است و در هر فضایی می‌تواند بروز یابد. «انسان صاحب منش» صابر می‌تواند سیاستمدار، مبارز، ورزشکار، معلم یا روزنامه‌نگار باشد. او بسیاری از حوزه‌ها را خود رصد می‌کند. سال ۸۸ بیانیه توهین‌آمیز سرمربی به باور خود «ارزشی» تیم ملی از دید صابر دور نمی‌ماند و در نقد این بیانیه باز از فقدان منش و روش

می‌گوید: «ورزش ایران در گذشته‌ای نه‌چندان دور یک بستر پرورشی در عرصه عمومی به حساب می‌آمد و به‌طور عام، مستقل از برخی گوشه‌های آن، نهاد اخلاقی نگهدارنده‌ای قلمداد می‌شد. اکنون از مجرای این ادبیات و نیز الفاظی که از لب‌خوانی برخی بازیکنان ملی و تعدادی مربیان به هنگام نزدیک شدن دوربین تلویزیون به لبانشان برای کودکان دبستانی نیز دشوار نیست به نازل‌ترین لایه‌های خود ورود کرده است. مضمون‌های درون این بیانیه و نقل‌پاشی‌های ناشی از لب‌خوانی‌های این دوره «ارزشی» کجا و چهره و بیان امیر آقا حسینی، غلامحسین نوریان، منصور امیرآصفی و دکتر امیرمسعود برومند در آن دهه‌ها کجا؟ حدفاصل اخلاقی-منشی آن و این هنگام را که متر می‌زند؟ کاکاتوفیق و شاباجی خانم آن هنگام نیز همیشه بی‌مه‌ار و تکه‌پرداز نبودند. تکه‌ها چاشنی کار بود. اکنون تکه‌ها در متن کار است و لاشه‌روش و منش در کناره». (صابر، ۱۳۸۸ الف)

ویژگی جدی منش، همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، وجه عملیاتی و پیوندساز آن است. در رویکرد صابر صرف‌اندیشیدن، چندان جایگاهی ندارد. او معتقد است انسان صاحب منش دائم در حال تکاپو و چالش با درون و جامعه است. اصطکاک ناشی از تضاد حقیقت و بطالت در جانش هر زمان جنبشی نو و آتشی شعله‌ور می‌سازد و گرمای آن را دست‌و‌دل‌بازانه بر جان جامعه می‌نشانند تا جان‌های بیشتری را درگیر تولید انرژی کند. هرچه این انرژی انباشته می‌شود، گویی جامعه بیشتر در مدار تغییر قرار می‌گیرد. در واقع «جان‌کار» به قول خودش «مالاندن دو نت به یکدیگر به قصد خلق نت نو» است که این ترکیب و هم‌بستری نت‌ها توأم با غمزه نیز هست. (صابر، ۱۳۷۸).

دیالکتیک شاعرانه هدی، بسیار واقع‌بینانه، اجتماعی و عینی است و حتی اگر نتوان کل دستگاه فلسفه تاریخ او را پذیرفت، باید پذیرفت آنچه هدی «منش» می‌نامید و آنقدر از غیبتش می‌نالید، تأثیر جدی و سرنوشت‌ساز بر روند تاریخ دارد و ماندگار است: «دوران دگر می‌شود، مشی‌ها تغییر می‌یابند و گفتمان‌ها بدیل پیدا

می‌کنند، اما رد پاهای، رد دل‌ها و رد ذهن‌ها ماندگارند، به‌ویژه یاد او [چگوارا] که بی‌اندیشه پیچ در پیچ فلسفی و فلسفیدن حلزونی روشنفکری، «فلسفه زیست»، فراروی نسل‌ها نهاد». (صابر، ۱۳۸۸ ب)

فقدان انسان صاحب منش از دید صابر، میدان‌داری انسان متعلق به جریان اهل بطالت و باطل است تا آنکه منش تعیین دوباره یابد و میانه را در دست بگیرد: «در دهه‌ای که مصدق تبعید، نهضت ملی سرکوب، سنت‌ها مورد تهاجم، خسروانی صحنه‌گردان ورزش و شعبون تیپ و شاخ شده بود، تختی «مردی چنین در میانه میدانم آرزوست» در مخیله توده‌های آن روز بود. او با توده‌ها در تنید و توده‌ها با همان «چسب» با او پیوند خوردند». (صابر، ۱۳۸۷)

آنچه در طول تاریخ، باید به‌عنوان «منش» نیاز فلسفه تاریخ صابر را برطرف سازد، هرچند گاهی افول می‌یابد، اما همیشه در کمین سر بر آوردن است.

پری‌رو تاب مستوری ندارد

چو در بندی سر از روزن برآرد

«با تختی ورزش ایران «میاندار» یافت و «منش گمشده» نیز پیدا شد. در خرداد ۱۳۵۱ نیز «اخلاق و منش مبارزاتی» به همراه آنان -حنیف و یاران- در میدان تیر چیتگر «تیرباران» شد. از «تدفین» آن منش سی سال و از «تیرباران» این منش، بیست و پنج سال می‌گذرد. در هر دو عرصه، «منش از کف رفته» است. اما تاریخ، نه بر ابن بابویه قفل زده است و نه بر میدان تیر چیتگر. «منش از کف رفته» در هر دو عرصه قابل «جستجو» است. همچنان که تختی، گمگشته پس از رزاز را یافت و آنان نیز گمشده پس از مصدق را. «نبش» قبر نه «خدا» را خوش می‌آید و نه «تاریخ» را. با «افتخارات» گذشته نیز نمی‌توان «رکود حال» را رونق بخشید. اما همچنان که «بقای انرژی»، «اصل» است، «بقای عشق» و «بقای منش» نیز «اصل» است. قبر را شکافتن خوش نیست، اما منش را یافتن و «روز کردن» خوش است». (صابر، ۱۳۸۸ ج).

شاید بتوان گفت مرحوم صابر نتوانست فلسفه تاریخ خود را به دستگاهی قابل ارائه تبدیل کند، اما بی تردید می توان دید عناصر متنوع این دستگاه، انسجام درونی لازم را دارد و می تواند پروژه دوستداران ایشان باشد.

منابع

- صابر، هدی، ۱۳۷۷ فرانسه ۹۸؛ جام متوسطها، ماهنامه ایران فردا، شماره ۴۵
- صابر، هدی، ۱۳۷۸، چهارراه تاریخی، ماهنامه ایران فردا، شماره ۶۵،
- صابر، هدی، ۱۳۸۶ هویت فرار؛ گذری بر سیر تحول هویتی انجمن های اسلامی، نشریه چشم انداز ایران - شماره ۴۱
- صابر، هدی، ۱۳۸۷ ج، تختی، شمشاد برقرار، منش ماندگار، نشریه چشم انداز ایران - شماره ۵۳
- صابر، هدی، ۱۳۸۸ الف، ایران «ما» و ادبیات «رسمی» اش، روزنامه اعتماد ملی، ۲ اردیبهشت ۱۳۸۸
- صابر، هدی، ۱۳۸۸ ب، چهل و دو اکتبر پس از وداع چه: فلسفه در انداختن، بی «فلسفیدن»، نشریه چشم انداز ایران، شماره ۵۸
- صابر، هدی، ۱۳۸۸ د، نشریه چشم انداز ایران - موخره ویژه نامه «جای خالی، جای سبز»
- صابر، هدی، ۱۳۹۱ هشت فراز، هزار نیاز، بخش پیش از آغاز ویرایش اول، خرداد ۱۳۹۱ منتشر شده در سایت در فیروزه ای:
- <http://hodasaber.net/archive/books/8%20Faraz%20-%20Vol1.pdf>.

امید در منظرگاه الهیاتی هدی صابر: راهبری امید به کنش

ابوطالب آدینه‌وند*

در بخشی از گزاره انتهایی هبوط در کتاب هبوط در کویر آمده است: «من و عشق و خدا دست درکار توطئه ای خواهیم شد تا جهان را از نو طرح کنیم، خلقت را بار دیگر آغاز کنیم. در این ازل دیگر خدا تنها نخواهد بود. در این جهان من دیگر غریب نخواهم ماند.» (شریعتی، ۱۳۹۱: ۲۳۰)

در اینجا می‌توان گفت این جمع‌بندی دکتر شریعتی از نحوه سوژگی مدرن انسان مؤمنی است که می‌خواهد در جهان دخل و تصرف کند. نه تماشاچی هستی است و نه گرفتار در چنبره تقدیری ازلی. بل فاعل کنشگری است که در کنار نیروی عاملیت خدا در پی تمهیدی برای ایفای عاملیت انسان است. او در این تقلا جایی برای فاعلیت انسان می‌یابد. اما شریعتی از سه عنصر انسان (من نوعی) و عشق و خدا برای همکاری و همراهی برای طرحی نو سخن می‌گوید. می‌توان گفت که درس گفتارهای «باب بگشا»ی هدی صابر در حسینه ارشاد تبیین نحوه همکاری و تعامل آن سه عنصر مذکور در بالا، جهت آفرینش طرحی دیگرگونه از بودن است و به عبارتی صیروتی برخلاف روایت سنتی که در آن سرنوشت انسان مقدر بود و انسان نیز در برابر آن منفعل، پذیرا و سازگار. سخن هدی صابر انضمامی است و مشخصا منظورش از طرحی دیگرگونه، نقد وضع موجود همین جا و همین اکنون اجتماعی است البته با طرح‌واره‌ای الهیاتی.

طرح‌واره‌ای که از نظر هدی صابر در بحث‌های باب بگشا با تیتیر « ضرورت روابط صاف‌دلانه، مستمر، استراتژیک، همه‌گامی و غیر مناسبتی با خدا» ارائه می‌شد. صابر از طرح این مباحث در پی عبور از رخوت و انفعال بود و یکی از مهمترین عمل‌وضع موجود و در ماندگی از حل مسائل آن را نیز در بحران معاشرت و ارتباط با خدا می‌دانست. او با توجه به شرحی که در ابتدای باب بگشا از وضعیت اجتماعی و نیروهای اجتماعی، سیاسی، روشنفکری و فعالان اجتماع می‌دهد حفره‌ی دوران را سرگشتگی و حیرانی اعتقادی و استراتژیک، انگاره‌ی دور تسلسل و «عدم حس خدا» و اخراج او از مناسبات می‌دانست که به نظر او این حیرانی به انفعال، ناامیدی فراگیر و عدم حس حیات در عرصه‌های گوناگون زیست اجتماعی منجر شده است.

صابر بحران را چنین بیان می‌کند که «احساس این است که ما در کوچه‌ی دو سر بن بست هستی گیر افتاده‌ایم راه فراری نداریم و کسی حامی ما نیست و خدا باز نشسته است و بی‌قربان ما را رها کرده است و او اصلاً نقش ترمز را ایفا می‌کند و پلیس؟» اما او بر این اعتقاد بود که در تردید و بحران نباید اتراق کرد و باید برای خروج از چنین وضعیتی «چاره‌ی گذار» اندیشید.

یکی از مهمترین فصل‌های درس‌گفتار باب بگشا پرداختن به موضوع « خدای منشاء عشق و امید» بود. هدف از طرح این موضوع از منظر هدی صابر دو وجهی بود وجهی استعلایی و آگزیستاس و دیگر وجه، امیدی که در بستر کنش و فرایند پروژه معنا پیدا می‌کرد و خود از جنس پراکسیس بود که در اینجا به صورت مجمل و با هدف معرفی در اینجا طرح می‌گردد.

در ادبیات الهیات مسیحی چنانچه آگوستین می‌گوید امید در کنار ایمان و محبت یکی از سه فضیلت اخلاقی بنیادین است و چنانچه مارسل می‌گوید امید برای استعلا جستن از رنج بودن است. اما پانین برگ ظهور امید را هنگام پایان مدیریت و در رسیدن استیصال می‌داند. استیصالی که ارنست بلوخ آن را

تلخ‌ترین وجه زیست بشر می‌داند که آدمی « خیال اینکه چیزها می‌توانند تغییر کنند» را از دست بدهد.

الهیات امید در مسیحیت بیشتر مبنی بر امید به رستاخیز مسیح برای تحقق بخشیدن به ملکوت خداوند در زمین است که البته خوانش کاتولیک و پروتستان آن با هم متفاوت است. چنانچه متز و یورگن مولتمان متاله آلمانی تأکید دارند امید مسیحی یعنی امید به رستاخیز مسیح، این امید تاریخی که نظر به فرجام تاریخ دارد در ادبیات مذهب شیعه هم به طور ضمنی وجود دارد. البته از نظر متز و مولتمان « ایمان مسیحی دلالتی اجتماعی دارد و رسته‌گاری امری اجتماعی و ارتباطی است و نه امری باطنی و مربوط به روح که در فردیت و انزوا قابل تحقق باشد ... بنابراین از نظر آنان ایمان خصلتی جماعت‌گرایانه دارد.» (محدثی، ۱۳۸۸: ۱۱۱) از این رو ایمان خصوصی و از برای کنج دل عارف زاویه‌نشین نیست بلکه محملی اجتماعی دارد.

امید در تجربه زیسته

امید در نظر هدی صابر صرفاً رویکردی پایان تاریخی و فرجام‌شناسانه ندارد او با تکیه بر مفاهیم و مصادیقی در قرآن در ۱۲ جلسه در دفتر پنجم باب بگشا به این موضوع پرداخته که به صورت اینترنتی منتشر گردیده است. وجه نظر او بر اساس چسب عشق و انگیزش امید در کنش‌ورزی و مسائل ناشی از تجربه زیسته بشر است. یعنی عشق و امید در خدمت حل مسأله و نه تحقق امید در دوردست‌ها می‌باشد. در نتیجه او در دل هر رخداد (event) در پی سرمد آن است. امید در تلقی هدی صابر نه فقط امید در افق‌ها بلکه چنانچه خود او می‌گوید «امید استراتژیک» و در راهبردهاست و به تعبیری از مولتمان « امید فعال» است.

چنین امیدی بر گونه‌ای روایت الهیاتی استوار است که به تعبیری از صابر خدا در آن « کوچک‌مدار» و « بازنشسته تاریخ» نیست بلکه خدایی غیر مغلول و

«دخیل در پروژه و روندها» است. یعنی با خدای حوزه خصوصی سکولار نمی‌توان چنین ارتباطی را برقرار نمود. «هم چنان که خدا در قرآن عنوان کرده صیروت همه‌ی پدیده‌ها به جانب ما است، صیروت اکسیر جهان که عشق و امید است، هم به سمت اوست... دینامیسم عالم و مشارکت و چرخش، ناشی از ازدواج مهر و امید است.» (صابر، ۱۹۱: ۱۳۹۷) با این نگرش الهیاتی می‌توان در مدار مشارکت در تغییر قدم زد. از طرفی دیگر در این نگاه «سمت تاریخ، سمت گشایش است. نقش خدا هم نقش راه‌بازکنی و ایده‌پردازی است... خدا نقش پاسور والیبال در این جهان را دارد. اگر کسی بخواهد بازی کند و آبشاری بزند او هم توپ می‌فرستد و گرنه کسی که روی سکو نشسته باشد، خدا برای چه کسی توپ بفرستد.» (همان، ۱۳۹۷: ۲۵۸) به سخن دیگر هم افق تاریخی امکانی وجود دارد هم در آن و وضعیت امکان امداد و همکاری او وجود دارد.

تجربه زیسته بشر با رنج، اضطراب و درمانده‌گی در تنیده است، «أَمَّن يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَا وَ يَكْشِفُ السُّوءَ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ ءِإِلَهُ مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ» (آیه ۶۱ نمل) و پیام خداوند در این استفهام این است که در وضعیت‌های گوناگون «کاشف سوء احوال» ماست و از طریق وعده خود ایجاد انتظار و امید می‌کند که این خود ایجابی امنیت بخش تنگنا و مضیقه را برمی‌سازد. فی الواقع می‌توان گفت امید در این تلقی دینامیک و جاری است در مصادیق بسیاری در قرآن می‌توان به رصد این موضوع نشست. هدی صابر در این بحث به مادر موسای نگران در پی طفل، زکریای کهن‌سال خواهان تولید مثل، یعقوب پریشان از هجر یوسف، یونس خسته و بار پروژه رهایی قوم بر زمین گذارده و احوال رسول خدای در تنگنای مکه (به طور مثال در سوره ضحی و انشراح نمایان است) و... اشاره دارد که همه درگیر کنش‌هایی در تجربه زیسته‌ی خود هستند که سختی چنان فشاری آورده که ناامیدی سر برآورده است؛ «تا آن‌گاه که پیامبران ناامید شدند و پنداشتند که به آن‌ها دروغ وعده داده شده، یاری ما به سراغشان آمد.» (آیه ۱۱۰ یوسف)

اعتماد به وعده؛ برپایی ارتباط دوسویه

هدی صابر در جای جای بحث به طرح دیدگاه خود درباره نحوه تعامل و ارتباط با خدا می‌پردازد. او در این پردازش ارتباط با خدا را «مناسبات دوسویه» می‌داندست خدایی که ما را به «خوانش خود فرامی‌خواند» چنانچه به تعبیر یوهان متز متأله مسیحی خداوند ما را فراخوانده تا سوژه‌هایش باشیم. خدایی در نزدیک دست ماست، خدایی که به اعتقاد صابر «در نهاد: نقش آرام بخش درون، در مسیر: رفیق راه و در پروژه‌ها: شریک پروژه» است.

صابر ویژگی‌ها، داشته‌ها و کارایی‌های خدا را در پرتو تأمل در چهار کتاب هستی، کتاب تاریخ، کتاب قرآن و کتاب خویشتن قابل درک و دریافت می‌داندست، خدای خالق نوبه نو، خدای صاحب دید تاریخی، خدای استراتژ، خدای ایده‌پرداز، خدای منبع عشق و امید، خدای منبع الهام، خدای منبع انرژی، خدای موظف مسئول، خدای منبع امکان و خدای آرمان‌دار و... دیگر سوی این رابطه نیز انسان نیازمند، مضطر و تقاضامند بود و «طلب و تقاضامندی» کیفی انسان بود که منجر به سرریز داشته‌های او در یک رابطه‌ی رفیقانه و نه عمودی می‌شد و اینچنین خداوند خوان امکان و داشته‌های خود را برای طرح‌داران و پروژه‌داران طالب و تقاضامند آنچنانکه وعده داده است گسترده می‌سازد. این وعده‌ی خداوند در الهیات ادیان ابراهیمی خود منشاء امید است و افق امکانی معطوف به آینده را در پیش‌رو می‌گشاید و رانه‌های تنش وعده‌های الهی در مسیر تحقق وعده خود اسباب حرکت فعالانه می‌تواند باشد.

هدی صابر از زاویه‌ای بدیع به رابطه‌ی انسان و خدا می‌پردازد و داشته‌های خدا را خارج از صفات مرسوم با نگاهی هستی‌شناسانه و در پرتو «رأی خدا» می‌کاود. صابر در این بخش هنرمندانه نقطه اتصال‌های «ما به او» را نشان می‌دهد، او نشان می‌دهد که خدا، چگونه نسبت به تقاضامندی موسای دغدغه‌دار، یعقوب امیدوار، کهفیان با وضع موجود مسئله‌دار، ابراهیم بنیانگذار،

مادر موسای خواهنده و خواستار و هر خواهنده‌ی جدی دیگری با امکان آفرینی، فرصت‌سازی، آدرس‌دهی و استراتژی‌بخشی، عرضه‌گری و داشته‌ریزی نموده است و به «استقبال هر استارت کیفی» آمده است.

صابر ما را با ساحت‌های و ظرفیت‌های گونه‌به‌گونه‌ی «عرضه‌گر و داشته‌ریز اصلی هستی» آشنا می‌سازد و به بهره‌گیری در پرتو رفاقتی ممزوج با او فرامی‌خواند، آنچنان که خدا نیز پیوسته به همین امر فراخوان داده است و در تمامی کاغذ اخبارهای ساطع‌شده از جانب او وعده‌ی مهمانداری و همچنین هم‌پیمانی به پروژه‌داران و خیزبرداران را بر خود فرض دانسته است. او اینجا در مبحث «خدای منشاء عشق و امید» برای توضیح این رابطه دو سویه به بی‌تی از حافظ توسل می‌جوید که:

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
ما به او محتاج بودیم و او به ما مشتاق

دو سوی مناسب اشتیاق خداوندی و احتیاج انسانی در دل‌دل یک رابطه‌ی فعال، امید می‌آفرینند زیرا هر حرکت در بستری از امید ره می‌پیماید. «این سمت، سمت احتیاج است؛ آن سمت، سمت اشتیاق است. این سمت، سمت رویکرد است؛ آن سمت، سمت ویژه جذب است. تجمیع آن؛ عشقی انسان و عشقی خدا دارد، این عشق در پروژه معنی می‌دهد» (همان، ۱۳۹۷: ۶۵۲) با تفسیر عقل‌گرایانه صرف از جهان، به تعبیر صابر جهان رب‌اتیک می‌شود. اما خدای مشتاق عاشق، «مُمَكِّنِ مُرَّيْنِ» (از دعای جوشن کبیر)، امکان بخش و آرایش و چینش دهنده‌ی «پیشبرندگان عاشق» است و بر ساخت او از جهان دینامیک است.

این بحث مقدمه‌ای کوتاه جهت معرفی مباحثی پیرامون الهیات امید در ادبیات هدی صابر بود. می‌توان گفت نگرش الهیاتی به امید جزو اندیشیده‌های او بود.

صابر بر این باور بود که سنت بشر خروج از بن‌بست‌ها و انسدادهاست و برای این امر به مقدماتی جهت تمهید جهاز تاریخی خود نیاز دارد و انسان و جامعه افسرده‌دل و در رخوت ماقبل این آمادگی است. صابر با طرح این مباحث در پی این بود، یادآور شود که جهانی از امکان‌ها در هستی تعبیه شده است و در ارتباط با جان هستی، روح امید و شادابی عشقی از ایمان و اعتماد به او بعثت می‌کند و آنگاه چنانچه مولتمان نیز می‌گفت آن نفوذ ایمان و امید در روح و جان، انعکاس خود را در عمل و بهبود پیرامون نشان دهد. (Moltmann, 1993, p. 15) بدین معنا که امید به کنش راه می‌برد و فقط یک خوشبینی خُلقی نیست.

منابع

- ۱- شریعتی، علی، هبوط در کویر، تهران، انتشارات چاپ پخش-بنیاد فرهنگی دکتر علی شریعتی، چاپ سی و دوم: ۱۳۹۱
- ۲- محدثی، حسن، الهیات انتقادی، رویکرد بدیل اما ناشناخته، تهران، انتشارات یادآوران، ۱۳۸۸
- ۳- صابر، هدی، باب بگشا (دفتر پنجم- تبیین ۴)، بی نا، ویراست اول: ۱۳۹۷ (www.hodasaber.net).

4-Moltmann, Jürgen, 1993, Theology Of Hope: On The Ground And The Implication Of Christian

آقا هدی و «استراتژی مداخله^۳» در امر عمومی

حسین موسوی

زندگی چیزی شخصی نیست.

ژیل دلوز

تذکار: نگارش یادداشتی که به خاطره آقای صابر متعلق است، چندان ساده نیست. دست کم و به زعم نگارنده، باید از جایگاه و وضعیتی برخوردار بود که بتوان حق مطلب را ادا کرد وگرنه جز واگویه برخی دغدغه‌ها و تألمات روحی و ... گفتن از صابر کمتر راه به جایی دارد. ناهم‌وضعیتی و ناهم‌شأنی شخص نگارنده با آقا هدی و اذعان به چنین فاصله‌ای، موجب در انداختن شرمی می‌شود که از ضروریات امروز ماست. شرمی که سرخی‌اش یادآور آن باشد که من در دوران پس از صابر و در حالی که از او می‌نویسم، تا چه اندازه توانسته‌ام رعایت پیشه کرده و حرمت نگاه دارم. حرمت یک زندگی را که مصروف حوزه عمومی شده است. رعایت این حرمت، نه از سر تعلق خاطر به آقا هدی و اشخاصی دیگر چون او، بلکه از آن جهت است که تذکاری باشد برای آنکه بگوید: آن چنان‌که او بود و زیست، من نبودم و نزیستم. رعایت حرمتی که جز از طریق

۳. تعبیری که در صفحه ۲۵۹ گزارش نهایی کتاب «طرح توسعه مهارت‌های پایه در سکونت‌گاه‌های غیر رسمی زاهدان»، انتشار یافته توسط پایگاه الکترونیکی «در فیروزه‌ای»، به کار رفته است.

نمود عملی و عینی در زندگی شخصی و گره زدنش با زیستِ دیگری، ممکن و میسر نخواهد بود.

سیاست همچون بنیانِ خودسازی

سیاستِ صابر، خودساز است. از همین رو، با اخلاق پیوندی وثیق دارد. نه به‌عنوان توصیه‌ای اخلاقی و رویکردی نصیحت‌گرانه، بلکه اخلاق در خاستگاه‌های بنیادین خود همواره با دانش سیاست ارتباط جدی داشته است. از آنجاکه سیاست مربوط به همگان است، اخلاق نیز نوعی سازوکار تنظیم روابط من و غیر من است. در خودسازی مورد نظر صابر، الگوهای هر دورانی در جهت بازسازیِ «منش از کف رفته» معرفی می‌شوند. یک‌بار سید حسن شجاعت (معروف به رزاز) در عصر مشروطه، یک‌بار تختی در حول و حوش نهضت ملی شدن نفت و بار دیگر، حنیف‌نژاد این بار در دالان حوادث دهه ۴۰ و ۵۰. نقطه عزیمتی که مختص به صابر و نسل هم‌دوران اوست، همین خود را به‌مثابه آغازگاه پنداشتن و تراشیدن و تندیس ساختن است. اهل سخت‌کوشی و کار و تلاش زیادند، دیگری را به خود ترجیح می‌دهند، بر خواسته‌های نفسانی حد می‌زنند و از این طریق، نفس را مُزگی می‌سازند. الزام چنین تلقی‌ای برای پرداختِ خویشتن، درک حضورِ خویش در محضرِ دیگری توأمان با احساسِ شرمی همواره است. شرمی که مسئولیت‌زا و حرکت‌آفرین است. شرم نه از این‌رو که آدم کم‌رویی است و در نتیجه ارتباط با دیگران برایش دشوار است، نه، بلکه به تعبیر لویناس، در این تلقی دیگری است که مرا به گروگانِ خویش می‌گیرد و ضروری است تا در محضر او، خود را حد‌زنیم و تربیت کنیم. خودی تربیت‌یافته برای رشد و تجلیِ خودی همساز و همدل با جامعه‌ای که دل‌نگران آن است. به همین سبب، سیاست آقا هدی، از یک‌سو، خویش‌پرداز است برای تزکیه و تصفیه و احیای خویشتن اصیل. چنین است که از پس شناخت و احیای چنین خویشتنی، فرد خواهد توانست تا از مسیر و مجرای پیوند با دیگران خود را بازیابی

کرد و به رسمیت بشناسد. در این تلقی از سیاست، شرط حضور هستی‌شناسانه و اخلاقی من، حضور دیگری است.

سیاست همچون نقادی قدرت

سیاست صابر، قدرت‌ستیز است. زبان صریح و برنده‌اش در پرده‌های کوتاه اما گویای حسینه ارشاد، تصویری واضح از فردی است که ساختارهای سلطه را بی‌هیچ واهمه‌ای مورد بازخوانی انتقادی قرار می‌دهد. سیاست صابر، هم‌نهاد قدرت است در برابر قدرت. انسانی است که در برابر هیمنه‌ی قدرت شجاعانه سخن می‌گوید. از این حیث، شجاعتی که در کُنش-گفتار صابر حضور داشته و ریشه دوانیده، خود به‌مثابه فضیلتی برای سیاست‌ورزی است. سیاست در این وجه، طرف‌خانه و کاشانه‌ی حقیقی‌اش-یعنی مردم- می‌ایستد. صدای بی‌صداها می‌شود و طردشدگان را فرامی‌خواند و حیات می‌بخشد. معترض دستگاهی است که «آمده و جا را برای بندگان خدا تنگ کرده است.» در مجموعه هشت فراز، هزار نیاز، نقادی قدرت و وضوح بیشتری دارد. علی‌الخصوص و تا آن‌جا که به فرازهای انقلاب و اصلاحات مربوط می‌شود، صابر نقاد بی‌واهمه‌ی تصلب حاکمیت روحانیت، تسخیرشدگی عرصه عمومی، سیستم‌گزینش و مداخله در عرصه خصوصی شهروندان، جداسازی خودی-غیر خودی، توابع‌سازی و ... باقی می‌ماند. نقاد قدرت بر آن عهد است که سیاست را دگرباره به‌جای اصلی‌اش یعنی حوزه عمومی-آنجا که مردم حضور دارند و نفس می‌کشند- بازگرداند. لازمه نقادی قدرت، عدم وابستگی به هر درجه‌ای از آن است. بیرون‌بودگی از قدرت در معنای متصلب آن، این امکان را برای آقا هدی فراهم می‌سازد.

سیاست همچون حوزه‌ی شهروندی

سیاست صابر، شهروندگرا است. او خود را با «جامعه» تعریف می‌کند. جامعه‌ای که با آن متعلق و به آن هم‌بسته است. بدون جامعه، گویی چون تک‌افتاده‌ای است

که ادامه حیات برایش دشوار می‌شود. دو طرح «توسعه مهارت‌های پایه در سکونت‌گاه‌های غیر رسمی زاهدان» و «نهادهای تأمینی و حمایتی در ایران» نتیجه‌ی درکی اجتماعی از حوزه شهروندی است. شهروند مدرن مد نظر آقا هدی، نه تنها حق بنیاد بلکه وظیفه بنیاد است و در نتیجه خود را در برابر وضعیتی که در آن زندگی جمعی دارد، مسئول می‌بیند. مسئولیتی که وی را در برابر دیگری به پاسخگویی ترغیب می‌کند. صابر همچون خودش، به دنبال ارجاعی بیرونی برای بار کردن علل مشکلات و آسیب‌ها نیست بلکه می‌کوشد تا نقش خود را ایفا کند و «اثر انگشت» خویش را بر پهنه‌ی اجتماعش بر جای گذارد. به این معنا، صابر فردی «جامعه آگاه» است و شهروندی را برای خود در بافتار و پیوستگی معنا می‌کند. شهروند وظیفه بنیادی نزد صابر در وجوه تئوریک و ایدئولوژیک در مجموعه‌های باب‌بگشا و هشت فراز، هزار نیاز تجلی می‌یابد تا به سهم خود و بیش از آنچه شاید در توان شخصی‌اش بوده، برای جامعه‌اش هزینه کند. به قول خودش، بچه‌های مبارز دهه چهل و پنجاه، هیچ‌یک اهل پس انداز نبودند، هر که هر چه داشت را بی هیچ چشمداشتی به میدان آورد و در طبق اخلاص نهاد. هیچ کس هیچ چیز را برای خود نخواست. گویی همه برای یکدیگر، از خویش خروج کرده بودند. (نقل به مضمون تعابیر آقای صابر) پرواضح است که شهروند مد نظر آقا هدی مطابق آنچه اوزیسته، نه در پستوی خانه، که در میانه میدان معنا می‌شود و حیات می‌یابد.

سیاست همچون دیگری

سیاست صابر، دیگری بنیاد است. تا آنجا که می‌دانیم، آقا هدی به زندگی شخصی و روزمره در نغلتیده است. درگیرودار مسائل و مصائب روزمرگی نیز نبوده است. به خارج از ایران نیز مهاجرت نکرده است. حتی به بچه‌هایی از جریانات دانشجویی که ایران را به مقصدی ترک گفته‌اند، نامه می‌نویسد و آنان را به بازگشت به ایران فرامی‌خواند. (نمونه نامه به آقای علی افشاری) پروژه زاهدان که

می‌گیرد و شکوفا می‌شود، نهاد امنیتی صابر را به این متهم می‌کند که رفت‌وآمدش به زاهدان مشکوک است. اما آقا هدی دست بردار نیست چرا که مهم، «میل اوست که پابرجاست.» دل و دماغ‌اش برای «بهروزی و بهزیستی و آینده‌داریِ روسپیان سیزده ساله» و «وطنِ مصدق-سحابی»‌اش در کار است. درست در برخورد فعال با زندگی شخصی است که وجه ممیزه صابر هویدا می‌شود. بهانه‌تراشی نمی‌کند. توانش را محدود نمی‌انگارد. خود را دست‌بسته شرایط و اقتضانات نمی‌شمرد. به‌طورکلی، در خصلت فردی وی، عقب‌نشینی، وادادگی، نمودی از راضی شدن و تن به وضع موجودِ منحط سپردن مشاهده نمی‌شود. از این حیث، آقا هدی نمادِ شهروند مسئولی است که از زیر بار مسئولیت‌های دورانی شانه خالی نمی‌کند و جاهای خالی را پرتوان و با صلابت، یک به یک پُر می‌کند. در بحث از زندگی روزمره، صابر مدلی است برای به چالش‌طلبیدن کسانی که «حق» را به «وظیفه» اولویت بخشیده‌اند و در حال خروج از مرزهای اجتماعی (انزوا و عزلت‌نشینی و ناامیدی) یا ملی‌اند (خروج از مرزهای دولت-ملت). صابر چون به دوش کشاننده‌ی وجدان معذبی به قامت یک تاریخ، می‌تواند از همه ما و در میزان حضور مدنی-اجتماعی مان پرسش کند و به نحوی، امکانی دوباره برای احیای «ما»ی جمعی شود. مایی که اصالت را نه به زیستِ روزمره، که به تلاش و تقلا در راستای حل مسائل اجتماعی می‌دهد.

استراتژیستِ مداخله‌گر

سیاستِ صابر، ارتباطی است. به‌واقع می‌توان آقا هدی را همچون مدلی جهت بسط و توسعه استراتژی مداخله‌گری نامید. در صومعه نمی‌ماند. «آستین بالا و پاشنه ورکشیده»، به میان و میدانِ جمعی زیست جهان خود قدم می‌گذارد. در امور تصمیم‌سازی کلان و تا آنجا که به قدرت و اصحابش مربوط است، مداخله می‌کند و خویش را به رسمیت می‌شناساند. در حوزه عمومی و جهت تدبیرگری وضع جمعی در جهت تقریر خیر عمومی، مداخله می‌کند و «پای کار» می‌ماند.

استراتژیستِ مداخله‌گر اما نه بر چهارپایه لرزان استراتژی، که بر انباشتی از مبانی تئوریک و ایدئولوژیک تکیه کرده است. تلقی از خدا به مثابه دیگری هستی و «عضو و عنصر فعال هستی»، تلقی از انسان به مثابه موجودی اجتماعی، و تلقی از خود به عنوان «مسئول اجتماعی»، آقا هدی را به وادی نقنق‌های مرسوم روشنفکری نمی‌کشاند و به جای مقصریابی، به سوی رفع و رجوع قصورها و نقصان‌ها رهنمون می‌شود. استراتژیستِ مداخله‌گر، در «محلّه»ها مداخله می‌کند و توسعه محلی را به فهم آکادمیک گره می‌زند. پلی است که نسبتی می‌سازد میان روشنفکر و توده. جهان را می‌شناسد و دل در گرو محلّه، در حوالی شهرها و مناطق حاشیه‌نشین آن مداخله می‌کند. استراتژیستِ مداخله‌گر، شبیه سقراط، متعلق به یک زبان، به یک شهر، به یک زمینه و زمانه و به قلبِ یک ملت است. بیرون از این فضا، زمینه و بافتار، معنای خود را از دست می‌دهد. به همین خاطر، وجه «ارتباطی» اش را حفظ می‌کند تا بلکه بتواند محل اثر باشد، حتی اگر این محل اثر به قدر و وسع یک «شب‌تاب» روشنایی‌بخش عمل کند. همه چیز به صابر مربوط است و هر جا که الزام و احتیاجی به حضورش باشد، هست. ربط آقا هدی به تاریخ ما، شبیه ربط سرنوشتِ جمعی به تک‌تکِ آدمیان این مملکت است. شبیه جامعه‌ای که «هم‌سرنوشتی»، انتخاب اول و آخر اوست. این جامعه را و مسائلش را باید دریابید و در گُنه مسائلش، تکاپو کرد و کاوید. وظیفه‌ی این کار بر عهده دولت است؟ بر عهده روحانیت؟ بر عهده حکومت؟ بر عهده فلان نهاد؟ بر عهده ساختارِ بهمان؟ بر عهده معاونت ... بر عهده ریاست ... بر عهده ... نه. بر عهده و من و مایی است که از صابر، اولویتِ زیستِ مسئولانه و اندیشه‌ورزانه‌ی اجتماعی را آموخته است. باید این میراث را ورق زد و شناساند چرا که به تعبیر آقا هدی، اگر «ما برگ نزنیم، که برگ زند؟»

عشق، عنصر گمشده، حلقه‌ی مفقوده

تبیین هدی صابر از بی‌سرانجامی پروژه‌ها در سرزمین استارت‌های ناتمام
کمال رضوی

ایران سرزمین استارت‌های بی‌پایان و پروژه‌های ناتمام است. این سخن، مضمونی آشنا در نقدهای هدی صابر بر فضای فکری و سیاسی ایران بود. کارهایی که آغاز می‌شود و اغلب در میانه‌ی راه با انسداد و افول مواجه شده و توقف می‌یابد. این امر تجربه‌ی زیسته‌ی همه‌ی ما نیز هست؛ هر کدام از ما وقتی در ذهنمان کنکاش می‌کنیم، نمونه‌های متعددی از این پروژه‌های نافرجام در حیطه‌های مختلف زندگی شخصی و جمعی و ساحت‌های اقتصادی و فرهنگی و سیاسی و ... می‌یابیم. چرا چنین است؟ چرا تصور و حس می‌شود که نرخ میانگین ناتمامی پروژه‌ها در ایران بالاتر از میانگین جوامع دیگر است؟

در پاسخ به این سوال می‌توان به علل جامعه‌شناختی و ساختاری اشاره کرد. برای مثال ممکن است گفته شود بی‌ثباتی و نااطمینانی در عرصه‌های کلان ساختاری تاثیر علیّ خود را بر همه‌ی ساحت‌های میانه و خرد جامعه نیز می‌گذارد و سبب می‌شود افراد با افق کوتاه‌مدت و فقدان امید نسبت به آینده‌دار بودن کارها، خیلی زود در مقابل موانع و بن‌بست‌ها به استیصال و ناامیدی برسند و کار را رها کنند. انگشت اتهام در چنین تحلیلی به سوی حاکمیتی نشانه می‌رود که مسئول بروز نااطمینانی در فضای کنونی کشور قلمداد می‌گردد. تعارض‌ها و دوگانگی‌های ساخت قدرت، امکان ثبات و اطمینان در عرصه‌ی کلان را منتفی می‌کند؛ فقدان

حاکمیت قانون و سلطه‌ی گروه‌های ذینفع و باندهای اقلیتی بر حیطه‌ی تحقق اراده‌ی جمعی، نیز مزید بر علت می‌شود. در چنین فضایی از بی‌ثباتی و نااطمینانی، افق هنجاری جامعه نیز دستخوش آسیب شده و کوتاه‌مدتی شده و پروژه‌های فردی و جمعی در سطح خرد و میانه نیز با ابهام و بی‌آیندگی مواجه و در مواجهه با موانع، رها می‌شوند.

باز، ممکن است بر علت جامعه‌شناختی دیگری نظیر افول اعتماد و سرمایه‌ی اجتماعی تاکید شود. در جامعه‌ای که در نتیجه‌ی شکاف‌های چندگانه و پیچیده‌ی سیاسی (دولت - ملت)، مذهبی، قومی - زبانی، جنسیتی و ...، مداخلات و دستکاری‌های سیستم در زندگی روزمره، بحران‌های مزمن اقتصادی و معیشتی، فساد نظام‌یافته و نهادینه و ده‌ها عامل ریز و درشت دیگر، اعتماد عمومی و سرمایه‌ی اجتماعی دستخوش آسیب و تضعیف می‌شود، ناتمام ماندن پروژه‌ها امری گریزناپذیر است. بی‌اعتمادی در سطوح خرد و میان‌فردی یا سطوح میانه و در نسبت با سازمان‌ها و نهادها، تلاش‌های جمعی برای تغییر را به زودی به گل می‌نشانند.

به نمونه‌های دیگری از تحلیل‌های رایج در فضای فکری و سیاسی کشور در تحلیل ناتمامی پروژه‌ها در ایران می‌توان اشاره کرد. اما همین اندازه برای نشان دادن نقطه‌ی تمایز تحلیل هدی صابر از این مسئله کافی است. هدی صابر در تبیین وضعیت جاری ضمن آنکه فقدان طراحی - مهندسی، فقدان دید استراتژیک، ضعف در مرحله‌بندی و ایده‌پردازی و خلاقیت و ... را موثر می‌داند، علت‌العلل را فقدان عنصر گمشده‌ی عشق می‌داند. چنین تحلیلی در بدو امر بیش از اندازه رمانتیک و ذهنی - روان‌شناختی ممکن است جلوه‌گر شود؛ اما تنها با درک آنچه هدی صابر از نقش عشق در پیشبرد پروژه در ذهن دارد می‌توان از این برداشت تقلیل‌گرایانه و دم‌دستی احتراز کرد.

عنصر «عشق» که صابر به عنوان اکسیر هستی و پروژه‌ها از آن نام می‌برد، چیزی ورای اشکال رایج عواطف و احساسات ذهنی انسانی در رابطه‌ی متقابل با دیگری

است. بحث بر سر عنصر مقوم و حیات‌بخشی است که به افراد و جمع‌های انسانی، انگیزه و حرکت و معنا می‌بخشد؛ عنصر مقومی که در گاه در قالب انتزاعی عشق به آرمان‌ها و ایده‌های فرافردی ظاهر و بروز می‌یابد. ویژگی‌های این عنصر مقوم و جان‌بخش را از بیان هدی صابر در چند نمونه‌ی زیر پی می‌گیریم.

عشق: قائم‌به‌ذات، ازلی، دینامیک و منظربخش

«عشق که چندین ویژگی دارد: ازلی است، ابدی است، قائم به ذات است، خودبنیاد است، دینامیک است، جان‌بخش است، منظربخش است، مسری است، فاتح است، انگیزه‌بخش کارگران عالم بوده است. همه‌ی اینها را با هم جمع غیر جبری بزنیم، می‌بینیم عنصر استراتژیک یعنی همین. یعنی هرکس بخواهد کار استراتژیک کند، اگر همه‌ی ابزار و عوامل را هم جمع کند - عقل و ساختار و مهندسی و طراحی و ... - منهای عشق، سر هم نمی‌شوند. اگر این نباشند آن‌ها چسبشان به هم وصل نمی‌شود. لذا این عنصر، عنصر استراتژیک برای کار مستمر است. برای رابطه‌ی مستمر از نوع رابطه‌ی ابراهیم هم ما درآوردیم که ابراهیم بنا بوده کار استراتژیک کند که رابطه‌اش را مستمر کرد. ابراهیم هم اگر این جان‌مایه را نداشت، دلیلی برای اتصالش به مبدأ و پیشبرد پروژه‌هایش نداشت.» (باب بگشا، نشست شصت و پنجم)

در مقابل تحلیلی که ویژگی دوران جدید را خرد نقاد خودبنیاد تلقی کرده و پیشرفت در جوامع مدرن را در نتیجه‌ی عقلانی شدن روزافزون حیات و جوامع انسانی تلقی می‌کند، گفتن این سخن که عشق عنصر خودبنیاد و پیش‌برنده‌ی هستی در جوامع ماقبل مدرن و مدرن بوده، جسورانه و نامانوس است. اما ویژگی‌های اندیشه‌ی هدی صابر همین جسارت و نامتعارف بودن نیز هست. در میانه‌ی تلاش‌های خردورزانه‌ی دانشمندان که نماد عقلانیت در جهان جدید هستند، هدی صابر در جست‌وجوی عنصر عشق و الهام است. از منظر او، آنچه

نیروی محرک پیشرفت‌های علمی نیز بوده، همین عنصر عشق بوده است و خرد در پیوند با چنین منبع الهام‌بخش و قائم‌به‌ذاتی است که می‌تواند افتان و خیزان دریچه‌های جدیدی پیش رو بشر بگشاید.

«پروژه‌هایی را هم که انسان‌ها و پروژه‌داران تعریف می‌کنند، مبتنی بر همین دو عنصر عشق و انرژی است. یعنی هیچ پروژه‌ای را پیدا نمی‌کنید که بشر را پیش برده و مسائل بشر را رو به حل برده باشد و از این دو عنصر خالی باشد. پروژه‌های کلاسیک و بی‌روح نتوانستند بشر را خیلی پیش بیاورند. اما پروژه‌هایی که در کنار علم و ایده و سازماندهی واجد، حائز و صاحب این دو هم بودند در تاریخ نقطه‌چین زده و ماندگار شدند.» (باب بگشا، نشست شصت و هشتم)

ملاحظه می‌شود که سخن متمایز صابر، نفی سازماندهی عقلانی و مهندسی و طراحی استراتژیک خردورزانه نیست، بلکه از نظر وی، عشق شرط کافی و در زنجیره‌ی علل پیشبرد جوامع و گروه‌های انسانی، علت کلیدی و بنیادی است. عشق در فقدان طراحی و سازماندهی عقلانی نیز می‌تواند محرک و پیش‌برنده باشد؛ هرچند در سطوحی ابتدایی‌تر. و در واقع همین عنصر مسری و مستمر بوده که کاروان بشری را از گذشته تا جهان مدرن عقلانی پیش آورده است؛ اما پروژه‌های صرفاً عقلانی، نمی‌توانند حامل فضیلت ماندگاری و استمرار و تحول‌آفرینی غیرقابل بازگشت باشند و این اکسیر عشق است که معنا و قوام و ماندگاری را به این پروژه‌ها تزریق می‌کند.

عشق، علیه عقلانیت ابزاری

در دنیای جدید کسانی که از عقلانی شدن به عنوان ویژگی تمایزبخش و بنیادین جهان جدید سخن گفته‌اند به این نکته توجه داشته‌اند که عقلانیت قابل تقلیل به گونه‌ی خاصی از آن که عقلانیت ابزاری باشد، نیست. عقلانیت ابزاری شکل خاصی از عقلانیت است که به تناسب ابزار و هدف و به حداکثر رساندن فایده

در مقابل هزینه می‌اندیشد. اما وبر که به عنوان شاخص‌ترین جامعه‌شناس که بر عقلانی شدن به مثابه ویژگی دوران جدید تاکید می‌کرد، بر گونه‌ی دیگری از عقلانیت به عنوان مشخصه‌ی دوران جدید تاکید داشت: عقلانیت صوری. یعنی آن نظام عقلانی‌ای که قواعدش را با اتکای به روابط درونی خود وضع و پایش می‌کند و به تعبیری سیستمی خودبنیاد است و این سخن بسیار متفاوت از درک رایج از عقلانیت در نظریه‌هایی نظیر انتخاب عقلانی است که محاسبه‌ی سود و زیان و رویکرد فایده‌گرایانه را مبنای کنشگری انسانی جوامع جدید تلقی می‌کنند. هابرماس نیز که در چارچوب مکتب انتقادی، سلطه‌ی عقلانیت ابزاری را عامل انحراف پروژه‌ی روشنگری و مدرنیته می‌دانست، بر آن بود که با تاکید بر عقلانیت و کنش ارتباطی، از ابعاد سلطه‌ی مذکور بکاهد و پروژه‌ی خردورزی روشنگری را احیا کند.

در نتیجه، عقلانیت ابزاری که گاه به غلط ویژگی دوران جدید انگاشته شده، در نظرگاه بسیاری از متفکران مدرن تنها مشخصه یا حتی مهم‌ترین مشخصه‌ی دوران جدید نیست و سخن هدی صابر در نقد عقل (ابزاری) از این منظر، چندان نامتعارف نیز نبوده است. فرودست‌انگاری عقلانیت در قیاس با عشق در اندیشه‌ی هدی صابر ناظر بر عقلانیت ابزاری است که در پی محاسبه و هزینه - فایده است:

«کسانی که باری برمی‌دارند، کاری برای خودشان تعریف می‌کنند و اهل پیشبرد هستند، عشق و جان‌مایه‌ای دارند. محاسبان عالم نیستند. کسانی نیستند که همه عمرشان را بنشینند و احتمال‌ورزی کنند که چه کسی بالا می‌آید و با چه کسی خودمان را هماهنگ کنیم! چه کسی پایین می‌رود، ما با او چه فاصله‌ای بگیریم! نسبت دور و نزدیکی‌شان را با مبدأ تعیین می‌کنند، باری برمی‌دارند، کاری تعریف می‌کنند و پیشبردی دارند.» (پیشین)

بازسازی عشق خودبنیاد، مکمل احیای منش

می‌دانیم که هدی صابر عشق و منش را عنصر گم‌گشته‌ی دوران جدید می‌دانست: «در هم امروزی که عشق فروکشیده، منش گم‌گشته و روش پر ریخته است، عنایت به روایت زیست کوتاه‌طول اما خوش‌عرض و عمق مردان میانه، از گونه این سه؛ عهددار، زمهرس‌رشار، آگه‌ره‌سپار؛ تلنگری است بر تارها و پودهای ذهن ما.»

این گزاره توصیف کوتاهی از او معرفی کتاب «سه‌هم‌پیمان عشق» است. تاکید صابر بر فقدان عشق در پروژه‌ها و کاروبار انسان ایران، هم‌پیوند با تحلیل وی از افول منش در روابط و جمع‌های انسانی بود. همچنان‌که احیای منش را راه چاره‌ای برای بازسازی سرمایه‌ی اجتماعی و توسعه‌ی ایران می‌پنداشت، برای عشق هم جایگاه بنیادی در هستی و تعریف پروژه قائل بود:

«هستی مبتنی و پروژه هم مبتنی است. هر دو بر عشق و انرژی مبتنی هستند. لذا این دو عنصر، عناصر پایدار، بی‌وقعه، بی‌تزلزل، بی‌نکص، بی‌مکث و پای کار هستند. پای کار هستی و پای کار پروژه‌ها این دو عنصر و اساساً هم ضرورت‌دار هستند. اگر این دو عنصر را از هستی حذف کنیم، چه چیزی می‌ماند؟ اگر این دو عنصر را از پروژه‌های اصلی که انسان‌ها تعریف کردند و می‌کنند، حذف کنیم چیزی باقی نمی‌ماند.» (باب بگشا، نشست شصت و هفتم)

درک این نکته‌ی کلیدی در اندیشه‌ی هدی صابر، سخت در تعارض با برداشتی است که صورت‌بندی هدی صابر از روابط انسانی را مهندسانه و در نتیجه یکسان‌ساز، مستعد خشونت و مکانیکی می‌انگاشت. اگر هدی صابر در مباحث «باب بگشا»، نه نشست را به بحث دید استراتژیک اختصاص داد، دوازده نشست را هم به بحث خدای منشاء عشق و امید تخصیص داد؛ و اگر سه نشست را به ویژگی طراح - مهندسی و مرحله‌بندی خدا تخصیص داد، به همین میزان بر خدای منبع الهام تاکید ورزید. خدا و هستی در چنین چارچوبی از الهیات

اجتماعی، چندبعدی و سیال و همه‌جانبه است؛ خدای مهندس، عاشق‌پیشه و الهام‌بخش هم هست.

تحلیل هدی صابر از پروژه‌های ناتمام در ایران، در پیوند وثیق با تحلیل وی از نقش کانونی عشق به عنوان عنصر محرک، معنابخش و مسری در پروژه‌های فردی و جمعی است. این رویکرد، سهم عوامل ساختاری و طراحی‌های خردورزانه را نیز در جای خود ادا می‌کند؛ اما برای عشق نقش کلیدی و ذاتی در مناسبات و کاروبار انسانی قائل است؛ عشق که جان‌مایه‌ی مستمر پیشبرد است.

«کار استراتژیک جان‌مایه می‌خواهد. با ساختار بی‌روح، با چشم‌انداز و منظر ترسیم کردن کلاسیک، با عقل صرف، پروژه نه تعریف می‌شود، نه استراتژیک می‌شود و نه به سرفصل می‌رسد. چند دهه در کشور ما پروژه‌ی اساسی و کیفی پیش نرفته است؟ گیر در اینجا است. مردم ایران، در ۱۲۰ سال هشت بار و سال گذشته نُه بار، با اندیشه‌ی تغییر و با ایده‌ی تغییر، عقد اخوت بستند. چرا پروژه‌ها به سرفصل نرسید؟ گیری داشت. گیر صرفاً در محاسبه نبود. گیر در این کمبود ویژه است. نه این‌که هیچ عشقی وجود ندارد. نه! این همه جان دادن، این همه کف خیابان و... بروز و ظهور عشق است. پروژه برای پیشبرد به جان‌مایه‌ی مستمری نیاز دارد؛ اگر آن نباشد پروژه «می‌ایستد.»» (باب بگشا، نشست شصت و چهارم)

انتشار دفتر ششم و پایانی از «باب بگشا»

دفتر ششم و پایانی مجموعه مباحث قرآنی شهید هدی صابر با عنوان «باب بگشا» در آستانه‌ی هشتمین سالگرد شهادت این اندیشمند ملی - مذهبی منتشر شد. این دفتر پنجمین و آخرین بخش از سطح «تبیین» را در بر می‌گیرد. پیش از این، دفترهای دوم تا پنجم از مباحث «باب بگشا» که اختصاص به چهار بخش از سطح تبیین داشته و در مجموع حاوی ۵۰ نشست و هشت مورد از «کارکردها و داشته‌های خدا» بود که طی نشست‌های پانزدهم تا شصت و چهارم «باب بگشا» ارائه شده‌اند، در اختیار علاقمندان قرار گرفته بود. هفت کارکرد و داشته‌ی طرح شده در نشست‌های پنجاه‌گانه‌ی دفترهای پیشین عبارت بودند از: خدای طراح - مهندس، خدای خالق، خدای صاحب دید استراتژیک، نگرش روندی و سامان مرحله‌ای، دید تاریخی و تحلیل تاریخی، خدای صاحب ایده، خدای منبع الهام، خدای منشاء عشق و امید. پانزده نشست نخست این مجموعه نیز در قالب دفتر اول به مباحث «پیشاتبیین» و «تبیین ما: رابطه میان دو مبنا: ابراهیم» اختصاص داد که در نخستین سالگرد شهادت هدی صابر منتشر شده بود.

دفتر پیش رو حاوی شش نشست پایانی (نشست‌های شصت و پنجم تا هفتادم) و یک داشته و کارکرد دیگر خدا مطابق صورت‌بندی هدی صابر است: خدای منبع انرژی.

نشست نخست این دفتر به نوعی حلقه‌ی پیوند مباحث دفتر قبل - خدای منشاء عشق و امید - به بحث خدای منبع انرژی است. از منظر شهید صابر، عشق و انرژی دو عنصر همسایه و تودرتو هستند که بدون حضور آن‌ها هر حرکت فردی و جمعی

محکوم به شکست است؛ از این رو اصل بقای انرژی و عشق را اصلی اصیل و در ردیف اصل اصیل توحید قلمداد کرده است. این نکته‌ی بس مهمی است که در این دفتر مکرراً مورد تاکید بوده است.

پنج نشست بعدی این دفتر اختصاصاً به بحث خدای منبع انرژی می‌پردازد. چنانکه در انتهای نشست هفتادم ملاحظه می‌شود، هدی صابر درصدد آن بوده که بعد از وقفه‌ی تعطیلی حسینیه ارشاد در مرداد ۱۳۸۹، داشته‌ی بعدی خدا را تحت عنوان «خدای هادی» آغاز کند. متأسفانه مباحث «باب بگشا» با دستگیری و سپس به شهادت رساندن ناجوانمردانه‌ی هدی صابر در زندان اوین، در همین داشته متوقف ماند. هرچند این مباحث تا انتها و تا سطح پساتیین (چگونگی رابطه با خدا) در جمع محدودتری ارائه شده بود و چه بسا از این رهگذر قابل تکمیل باشد. تا زمانی که چنان مباحث تکمیلی‌ای تدوین شود، دفتر کنونی، آخرین دفتر از مباحث «باب بگشا» خواهد بود که در حسینیه‌ی ارشاد و به صورت عمومی ارائه شده است.

در تدوین شش دفتر «باب بگشا» کوشش آن بود که در هر دفتر، کیفیت تنظیم و ارائه‌ی مباحث ارتقا یابد. به‌رغم این کوشش، تردیدی نیست که خلل‌های زیادی در کار وجود دارد. از عموم علاقمندانی که به مطالعه و تدقیق در مباحث باب بگشا می‌پردازند دعوت می‌شود خطاها و خلل‌های مشاهده‌شده را از طریق آدرس پست الکترونیکی درج‌شده در پایگاه «در فیروزه‌ای» به اطلاع تدوین‌کنندگان این مباحث برسانند تا در ویراست‌های بعدی به تدریج اصلاح و پیرایش شود.

نقل از: مقدمه‌ی دفتر ششم

انتشار دفتر «نهضت ملی شدن نفت» از «هشت فراز، هزار نیاز»

آخرین دفتر باقی مانده از مجموعه مباحث تاریخ شهید هدی صابر با عنوان «هشت فراز، هزار نیاز» که به بررسی و تحلیل نهضت ملی شدن نفت به رهبری مرحوم دکتر مصدق اختصاص دارد، در آستانه‌ی هشتمین سالگرد شهادت هدی صابر منتشر شد.

این دفتر که حاوی ۱۰ نشست (نشست‌های سی و دوم تا چهل و یکم) از مجموعه مباحث «هشت فراز، هزار نیاز» است حاوی طرح بحث آغازین مرحوم مهندس عزت‌الله سحابی با عنوان «نهضت ملی، نیاز زمانه» و سخنرانی دکتر حبیب‌الله پیمان با عنوان «نهضت ملی، تداوم مشروطه‌خواهی» در نشست نخست است. نه نشست بعدی این مجموعه حاوی سخنرانی هدی صابر با سرفصل‌های معین مباحث هشت فراز است. هدی صابر در بررسی ناکامی‌های نهضت ملی ۱۰ ناکامی عمده‌ی این جنبش سیاسی - اجتماعی فراگیر ایران را به این شرح برشمرده است:

۱. لیبرالیسم فردی
۲. مفتبازی بزنگاهی
۳. شکنندگی ایدئولوژیک
۴. پیچدگی ناکافی
۵. پوکی تشکیلات ملی
۶. تلقی اداری از تشکیلات
۷. اخلاق و خصلت دورانسوز و سقوط آزاده‌ها
۸. چپروی مرحله‌سوز

۹. کم بها دادن به ارتجاع

۱۰. تزریق رخوت به پیکره ملی

وی همچنین کاربست‌های قابل تصور امروزین برای نهضت ملی را به این ترتیب فهرست کرده است:

▪ **تشخیص دورانی:** ملی کردن صنعت نفت در ایران و باز شدن فاز دموکراتیک تشخیص مصدقی بود. در زمان خودش تشخیصی جدی بود. امروز برای ما تشخیص دورانی ضرورت دارد. شعارهای «ایران برای همه‌ی ایرانیان»، «پاسخ‌گو شدن قدرت» و «جامعه‌ی مدنی» هم مطرح شد. پشت این شعارها تا حدودی تشخیص دورانی بود ولی به پرننگی شعار نهضت ملی نبود و همه‌گیر نشد.

▪ **تشخص اجتماعی:** برای به راه افتادن حرکت ملی باید کل جامعه تشخص یابد و باید طبقات هم ذیل جامعه‌ی کل دارای تشخص شوند. این تشخص در زمان مصدق رخ داد. معلم، کارگر و روستایی دور از مدار تشخص یافتند. ولی در سال‌های اخیر اصلاحات معلم‌ها آمدند تشخص پیدا کنند که دولت خاتمی با آنها فعال برخورد نکرد و بعد از خاتمی هم که سرکوب شد. کارگر آمد خودش را نو کند ولی کسی به آنها بها نداد، نه روشنفکری درون حاکمیت و نه روشنفکری بیرون از حاکمیت. روستایی هم که کماکان بیرون از مدار بود و تشخص طبقاتی پیدا نشد. بنابراین، ضرورت تشخص طبقاتی، که دوره‌ی مصدق در اوج خودش بود، کاربست امروزین دارد.

▪ **ساختار، نه ماکت:** نهضت ملی و تشکیلات جبهه‌ی ملی نشان داد که ساختار مهم است نه ماکت. احزابی که الان وجود دارند مانند جبهه‌ی ملی آن زمان هستند که ماکت دارند، ولی درونشان خالی است و محتوا ندارند. بیرونشان آجر سه سانتی است، داخلشان می‌روی گلیم نمی‌بینی روی آن بنشین. هیچ آموزش، کادرسازی، جزوه، CD و ملاتی وجود ندارد. جبهه‌ی ملی یک ماکت بود نه ساختار. بخش کارای جبهه‌ی ملی هم ساختارهای واقعا موجود

اجتماعی بودند. شاخه‌ی بازار، شاخه‌ی محلات، شاخه‌ی دانشجویان ربطی به جبهه‌ی ملی نداشتند، نهادها یا ساختارهای واقعاً موجود شاخه‌های اجتماعی بودند که جبهه‌ی ملی در دورانی به اعتباری از آنها استفاده کرد. خودش نه چیزی آورد و نه ساختاری تشکیل داد. نه خود مصدق ساختار تشکیلاتی آورد، نه نوزده نفر بنیان‌گذار جبهه‌ی ملی و نه بقیه‌ی احزاب جبهه‌ی ملی.

■ **تمییز تاریخی:** حزب توده با آن امکانات، ظرفیت، ایمان و توان تشکیلاتی‌ای که بدنه‌اش داشت نهایتاً تمییز تاریخی نداد و پرت سرمایه کرد. در ایران الی ماشاءالله پرت سرمایه تکرار و قاعده شد. در مشروطه و جنگل پرت سرمایه‌ی انسانی و امکانات داشتیم. این اتفاق در نهضت ملی هم افتاد. حزب توده در قطعنامه‌ی چهارمین پلنوم کمیته‌ی مرکزی خارج از کشور، پس از کودتا و هرز امکانات، شروع به مدیحه‌سرایی می‌کند.

هدی صابر



ستف مصرف انسان چیست؟ یعنی چه پروژه‌هایی در تاریخ بوده و به بار نشسته است. پروژه‌ی مصدق است، پروژه‌ی گاندی است، پروژه‌ی حنیف‌نژاد است. چگونه ماندگار شدند؟ به این ترتیب که خدا می‌گوید تمام موجودی در خدمت پروژه است. به مصدق در آن اوج [فشارها] می‌گویند: رهاکن، کوتاه بیا! می‌گوید من آمده‌ام تا جان در طبق ملی شدن صنعت نفت بگذارم. خیلی حرف است! عمل مسلحانه که انجام نمی‌دهد. یعنی آمده‌ام که انرژی‌ام را این‌جا بگذارم و بروم. علی (بهر روز) باکری در دادگاه می‌گوید ما می‌دانیم که عمر یک چریک شش ماه بیشتر نیست. فلسطینی هم می‌داند. فلسطینی دهه‌ی شصت و هفتاد میلادی فرمول درآورده است؛ یک عمل مسلحانه، یک عمل انفجاری در دل خاک اسرائیل - خاک اسرائیل هم که مال خودش نبوده است - شصت لیتر خون می‌طلبد. پروژه‌های تمام‌قامتی، پروژه‌هایی هستند که پیش‌برندگان آن به مرحله‌ی کیفی نیک‌ورزی رسیده‌اند تا هر آنچه به آن تعلق دارند - پیش از جان تعلق چه می‌تواند باشد؟ - تمام وجود در آن پروژه و پروسه بگذارند.

(هدی صابر - برگرفته از دفتر ششم باب بگشا)